منتخب النفیس

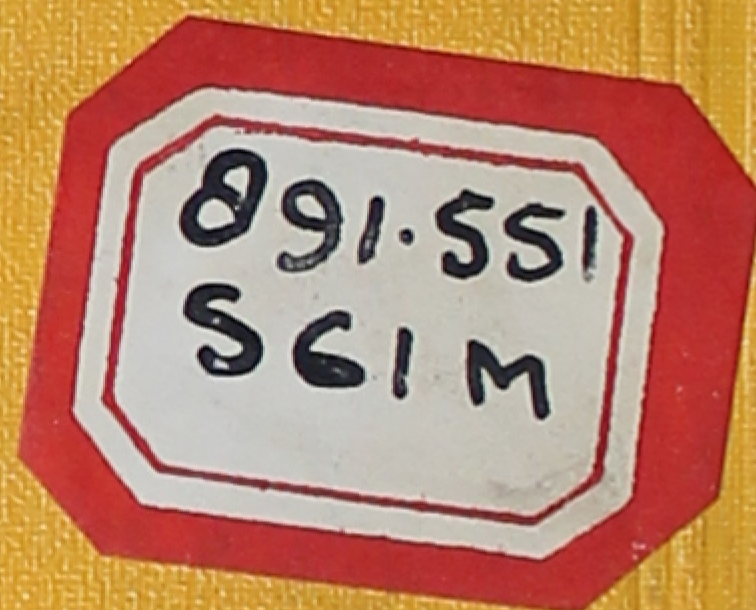
از آثار مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا

شیخ الرئیس

از انتشارات

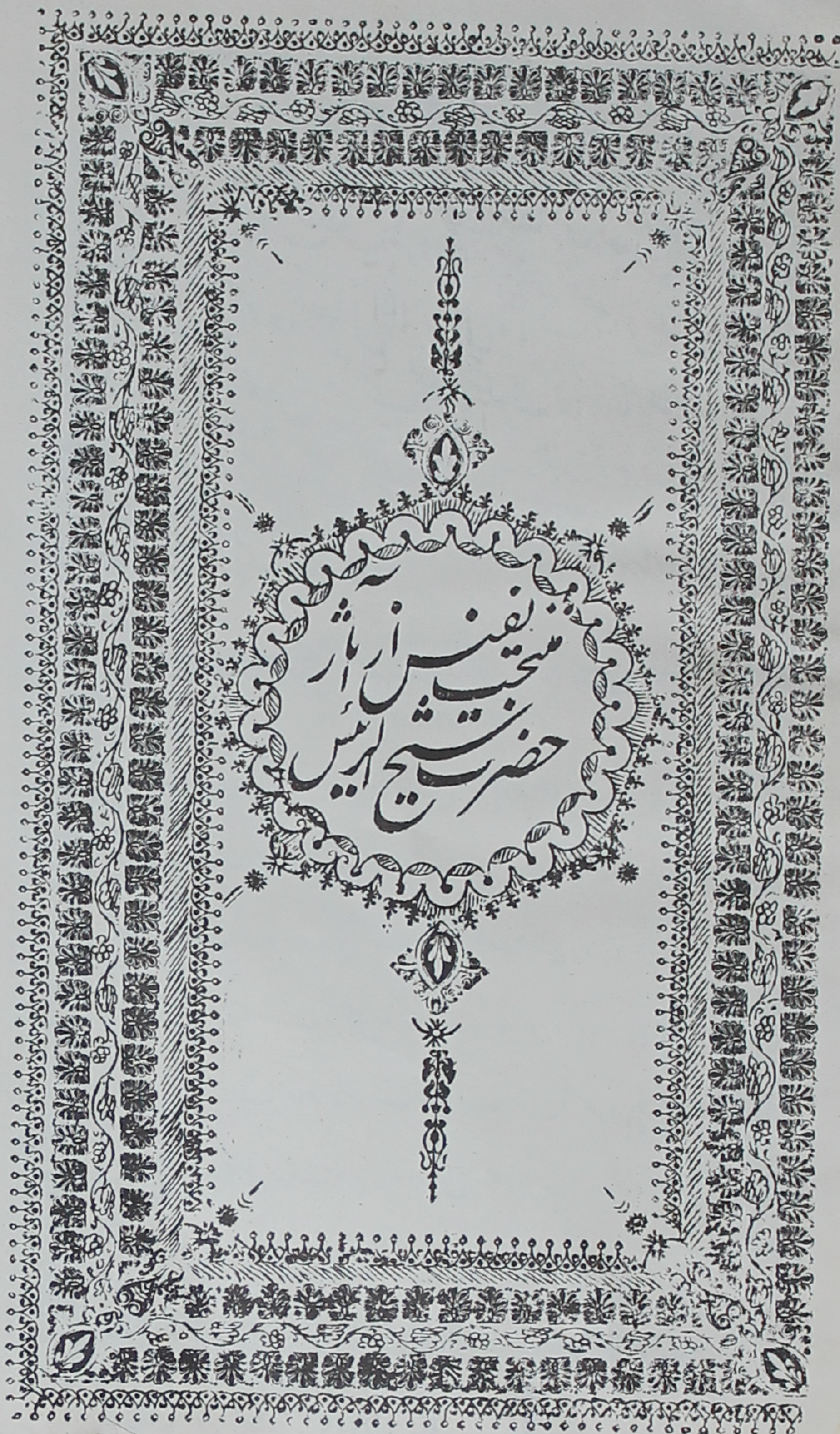
کتابفروشی محمودی

تهران - مسجد سلطانی





تصویر مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس


منتخب نفیس از آثار
حضرت شیخ الرئیس

شرح احوال و گذارشاتی است که بخواهش دوستان
هندوستان جناب مستطاب بدر الدين المحققين سلطان المدققين الحكيم البارع
الكامل مجمع العلوم والفضائل العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتبحرين
و زبدة المتالهين مرجع اصحاب العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد
الملة والدين اشرف العلماء والمجتهدين ذو الرياستين حضرت اشرف ارفع صاحب
التقوی والتقديس مولانا شيخ الرئيس دام الله ايام افاضاته العاليه بقلم معجز رقم مرقوم فرموده

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است
و کشف سبحات جلالش از مد اشارت بیرون اینقدر هست که سالک شهود
خدا تا مالک حدود خودی است ذوقش ادواری دارد و شوقش
اطواری و بمناسبت مراحل سیر و سلوک رفتاری و گفتاری لاجرم ارواح
معانی در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و تلاطم
امواج قلب انبساطی قالب می ریزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئیه میگیرد و
اینست یکی از اطوارات تنزل ملئکه و روح باذن الله و امره رب الفتوح

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح مجرد در صورت
دحیه میآید و جبرئیل در هیأت دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این دریا از جزر و مد و تموج من غیر حد باز ایستد بارقهٔ محبت
و صاعقهٔ مهابت شاهد غیبی هستی راهرو را محترق و منصعق مینماید آنگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میآید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت بجز رماد حیرت از خرمن وجود نگذارد آنگهم در بادا باد و هوای
هبا منثور و هبا کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجهٔ دو سرا شب رو سبحان الذی اسری بعبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله گاهی بتعلیم الهی رب زدنی
علما گوید بار دیگر در وادی رب زدنی تحیرا پوید تا بدانی ای درمانده بآ
سرگردانی که نتیجهٔ علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در آیینهٔ کوچک ننمائی

و این بنده را از ابتدای شباب تشویق احباب بسرودن اشعار و نمودن افکار
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر مخزون
مخزون بود در طی سخنی موزون بیرون آورده باقتضای موارد غزلها

و قصاید پرداختمی با اینکه معاصرین و معاشرین از نثر و نظم این بنده ذخیرها
دارند و مجموعها گرد آورده اند هرگز بخیال آن نبودم که نتایج فکر خود را
جمع آوری کرده نظم و ترتیبی دهم زیرا که میدانم قامت معنی بلند است
و کسوت لفظ نارسا بلکه باعتباری نسبت معانی با الفاظ نسبت غیر متناهی است

معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر بیکران در ظرف ناید

و این مختصر مجموعه که بهمت دوستان هندوستان بطبع رسیده فقط حاصل
التقاط و اقتطاف میرزا حسن محرر است که یکی از نویسندگان مخصوص احکام
شرعیه است و سالهاست با قدم صدق همراه و هواخواه بنده است
و کفالت و وکالت امور خراسانم و علائق شخصیهٔ آن سامانم بعهدهٔ امانت او ست
بهر حال روی سخن با صاحبدلانی که سخن سنجند و حرف فهم نه مردمان لا یعقل
عبدهٔ وهم که ثیبات افکار را از طیبات ابکار نشناسند و صحیح را از سقیم و
منتج را از عقیم ندانند قل لا یستوی الاعمی و البصیر

هرکس ز دیار آشنائی است	داند که متاع ما کجائیست

چون سرگذشت و شرح احوال این بنده را خواسته اند که مقدمهٔ این مجموعهٔ مطبوعه
نمایند حسب الاراده عرض میکنم والله ولی التوفیق

ترجمهٔ حال

ابو الحسن میرزا المعروف بالشیخ الرئیس اذاقه الله حلاوة التقدیس پدر
بزرگوار نامدارم حسام السلطنه شاهزاده محمد تقی میرزا پسر خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه قاجار است اسکنهما الله فی جوار رحمته وخصهما بمزید فضله وکرامته چون
احوال جد امجد و پدر نیکو سیرم را در کتب تواریخ سلاطین قاجاریه بسلک ثبت
وضبط آورده اند این بنده شرحی نمیدهم والدهٔ ماجدهٔ ام صبیهٔ سهراب خان نسبت
از نجبا و امرای گرجستان و از جمله امرای زمان شاهنشاه سعید شهید مرحوم
آقا محمد خان عاقله زمان بود و عقیله زنان در بلاغت تحریر و طلاقت
تقریر دست طولا داشت بل ید بیضا اعجوبه خادره و اعجوبه نادره
سخن مردانه گفتی و در دانه سفتی و غالبا در طی کلام باقتضای مقام آیات
شریفه و اشعار لطیفه استشهاد نمودی با علما و امرا حسب المناسبه مکالمه
و مکاتبه کردی و باصابت فکرت و اصالت فطرت در امور مهمه و وقایع
مدلهمه اندیشهای مفید و رایهای مجید داشتی سیاست منزل و ریاست
بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد جمیع امور بعهدهٔ کفایت و ذمهٔ درایت
وی راجع بود تلویحا باسمها این شعر مثنوی را می نویسم

مادح خورشید مداح خود است	که دو چشمم روشن و نامرمد است

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنهٔ هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر مرحومه والده ام در طفولیت که بودم شیرخوار بمرض
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه از
واهمه فرار کردند چون ببقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی
با مایهٔ آبله بدایهٔ قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضارا بمرض
موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و مادهٔ
جدری و نابینائی چشم رفع شد عَسیٰ اَن تَکرَهُوا شَیئاً وَهُوَ خَیرٌ فضل مسبب الاسباب است
لا غیر وَرَجَعناکَ اِلیٰ اُمِّکَ در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده بآموختن خط و فراگرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در ظرف
قلیل مدت بطور خارق عادت از همهٔ اقران و اخوان پیش راندم و بیش
خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صیغ مشکله را بسهولت ساختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسهٔ ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفران مآب ملا علی دماوندی
که از جملهٔ فضلا و صلحا بود میاموختم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
میاندوختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم تیر اوش قلبی
و نمایش علمی اینکلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم صغر الاولاد
سنا اکبر الاولاد علما برادرانم نسبت بحرف شنیدند و ضرب و شتم خویش را
در اینجرم خودستائی و خودنمائی بنده کافی ندیدند بمعلم شکوی کردند
و عرض نمودی که فلان خوب کبیر کرده و چوب کثیر میخواهد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم در آن بلدهٔ طیبه مرحوم و در توحیدخانهٔ مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت آنحضرت بعقوب الموت با هر یک از حاضرین در عالم احتضار
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند تلاش و بعد از این
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت در آن می بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام درآئی

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قلبا میل نداشت
کرها رضا دادند بامر جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم
بمدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه و حساب میخواندم و
قواعد مشق سربازی میاموختم همه روزه در میدان مشق در فوج دماوند عرض
وطول میدان را با تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه گاه در قلب گاه در ساقه
می پیمودم با اقران و اتراب و همدرسان احباب مناظرات و محاورات
داشتیم و انتمت سرح اللحظ حیث اسامو ولی در ان وضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطنا ملول بودم و ان لباس
عاریه می پنداشتم و هم دران ایام همه روزه در محضر جناب ذو الفنون
شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده با نهایت اهتمام و شوقی تام بمباحثه کتب
ادبیه و معانی بیان مشغول و مشعوف بودم بجز شوق قلبی و محرک روحانی
برحسب صورت مربی نداشتم ادبنی ربی وقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند به بنده هم
فرمود یا بنی ارکب معنا جذبه توفیق مرا طوری منجذب کرد که بشبقهای تفنگی
و عشقهای تفنگی پشت پا زده بموافقت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا معین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه التجا آوردیم و با نیت پاک والده ماجده تا همه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طاب ثراه بود بملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه در نگاهداری و
پذیرائی ما حق فتوت را ادا کرد بلکه شرط ابوت را بجای آورد من جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت در ضمن
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی را معین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصرالله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی مرحوم
بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختیم و مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده آنمرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز هم حیرتم که دهقان بچه کارگشت ما را بعد از رحلت حاجی

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل بعلم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتألهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه گذرانیدم
و لحظه از تتبع کتب و تصفح نسخ علمیه سفرا و حضرا خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب قدیم را
فرا گرفتم علما و عملا شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاده
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصرالله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبدالله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ذلت تقلید در سایه عزت تسدید بیرون آیم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس

مشایخ و فضلا را دیدم و همه روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف

باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا اینکه

بزاویه مقدسه سرمن رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت

عماد الملة و الدین اعلم الفقهاء و المجتهدین مرجع المسلمین و الموحدین نایب الامام

علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض

شدم و دران حوزه مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه

یافتید محافل علمیه عتبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد و پیش

هر کدام شروعی کردم هدر رفت گفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت

عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت

انحضرت راجعست از همه باز امدیم و با تو نشستیم الحمد لله در پرتو

این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق و الفضائل در اعلی درجات کوشش

و اجتهاد باستفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استاد نا

العلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاوه

بر کسب فیوضات از ان شخص مکرم و وجود معظم که بدون اغراق میتوان

گفت وانه رجل الدنیا و واحدها از مصاحبت حوارئین انحضرت
و مخصوصین حوزهٔ شریفه که هریک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
حمیده و ملکات مرضیه و علو همت و سمو فکرت و صفای فطرت یگانه
عصر خود و وحید دهر خویشند بهره بردم و بمبادلهٔ افکار طرفها بستم دو سال کم
از اقامت دران ناحیه مقدسه گذشت من حیث لایحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم امد بمساعدت همسفران فرخ لقا و با محبت و صفا
عظیم القدر و بزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
و از راه جبل بطور سهل ذهابا و ایابا در نهایت اسایش و راحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم و من لطائف الرویا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علام فهام فاضل نحریر اقا میرزا ابرهیم شیرازی زاد
فضله و دام تاییده و توفیقه خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
در کنار شط ایستاده اند و در طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اثمار
و ازهار و اشجار و انهار ولی راه عبور بان جنت عالیه منحصر است بتخطی
از نیزها که اصلشان در اب ترکرده است و سنانشان ظاهر سایر فضلا و عقلا
هنوز در خیال انمقصود صعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار الیه
تصادف کردیم نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

	هو الفعل الماذی شتاره امر		بغاه واطراف الریاح تکایب	

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه سر من رای توقف کرده بتنقیح
مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن
مقدس و ارض اقدس رسید بهمانا راحت و روحانیت و آسایش و هیبت را
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من الحساد و دفعت الی براثن الاساد
ولی با کمال استقامت بوظائف مقدسه دینیه مواظب بودم و بمنبر و محراب
و مذاکره با طلاب بسعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از واردات
میدادم تا نوبت حکومت آصفیه آمد کالتی نقضت غزلها برخلاف توقع و حفظ
مرتبه از او اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رفتم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر حسینخان انقدر در پذیرائی
و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق آن بتصور نیاید
چیزی که مایه امتنان و تشکر دائمی بنده است ان استقامتی بود که در مقابل

حکومت مستقله مستبده بروز داد و حال انکه در نگهداری بنده همه روزه انواع
تهدید و تخویف باو میرسید و حکمران خراسان رعد و برق مینمود و ان امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نمیشد و بر ترویج و تایید می افزود
و گرنه انفاق مالی هرچه کرده باشد بازدون استحقاق بنده و همت او
بوده ومهمة الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال بموعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه در ان دار الامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد بلا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود بعد از تجدید عهد بازیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
باسلامبول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه کسب
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بحمد الله ابواب گشایش و اسباب
آسایش باز و فراهم بود با انکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در انمرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

با یاران گرو ند   من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ادمیت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر روحانیت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل مواعید عرقوبیه خود را بتهلکه و بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و شرا
نیز نمیگویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی این قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطورهای
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول اصولیین حاکم بر همه احکام بلکه وارد بر آن
ارقام است در ورود بخراسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بچندین
اشکال تمهید اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست همکاران افتاده

بود باید بسؤال و جواب رفت و مدافعه و جدال کرد چون تولیت حاضره
شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان
قدس را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع و مطبوع اداره شود این معنی هم
ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت گردیده بود در این اثنا انواع بلایای آسمانی
و مصائب ناگهانی پیش آمد ان الله و له الحمد ابتلا بمصائب جلیله
نقص اموال و انفس و ثمرات هجوم آورشد و اعظمها رحم العدی و جفا من
احبائی تسلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا
رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت و عاطفتی فوق
العاده داشتند و ارتباط و اتحاد ذات البین بدرجه بود که هرچه میگفتیم
می پذیرفتند و اصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط مخلص میخواستند
و در ترویج و اجرای احکام شرعیه و حمایت حدود و حقوق داعی ابداً
خودداری نمیکردند از آنجا که نزغات شیاطین در نفوس امراء و
سلاطین گاهگاهی سوء تأثیری دارد برخلاف انتظار اراده غضبی کردند
و اسائه ادبی ولی من در آن مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آزرده نشدم
با اینکه

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة	علی المرء من وقع الحسام المهند

این بود در دفعهٔ ثالثه که بزیارت مکه معظمه و مدینه منوره مشرف شدم هیچوقت
دلم همراهی منیکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم رابطهٔ این شدید واسطهٔ این
کید را از مقام سلطنت حقهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله بتظلم و توسل صادقانه
کیفر خواستم هنوز باسلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا
در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ذلک رجع
بعید حرکت میکردم ناگزیر باعیال و اولاد متوکلاً علی الله رب العباد در یازدهم
رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
فداه بزیارت تودیع عتبه بوس شده از روحانیت آن مقام رفیع اعلی
بامیدواری ما ودعک ربک و ما قلی استمداد کرده بیرون آمدم تا از
از صراط مستقیم بعشق آباد آمدم   مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
چون موسم حج را هنوز وسعتی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا
فی الارض را کار بسته با دل شکسته بلحاظ فانظروا الی آثار رحمة الله منفرداً
کالسیف عری متناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملاً سیاحت کردم در
ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکمان نشین را بانظر عبرت

دیدم و گفتم

همان مرحلت این بیابان دور	که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی و آرامی از آنجا آمد آرام وجره فی آساد خفان همانا ملای روم بلسان غیب وصف این حال را گفته

چیست خود آلاچق این ترکمان	پیش پای نره پیلان جهان

چیزیکه انحضرات را دم و دنباله بود و بقول عربها ضغث علی اباله حقوقی است که مرحوم صاحب اختیار از روی جبر در تحدید حدود بدولت همجوار تفویض کرده است کنون که در کف جبر تو اختیار من است عجب‌تر آنکه بواسطه بعد منبع اکثر نهرهای از خاک مزارع سرحدیه خراسان بگذشته و مصب آن باراضی جدید التصرف همجوار بوده زیاده بر شرب مختصری و شرب مختصری حق دخالت بتبعه ایران و سرحدنشین خراسان نداده اند این نهر هم مجرای ابتلای آن بیچارگان شده ان الله مبتلیکم بنهر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید و آب بقاعده برداشته آید

گر از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوایل شوال از عشق آباد رو بقفقازیه حرکت کردیم الحمد لله همه جا آشنایان
و احباب و مریدان منبر و محراب شرایط همراهی و هواخواهی را مرعی میداشتند
در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاحرار حاجی محمد باقر تاجر باشی تبریزی
که مردی است بلند همت و خوش فطرت و باغیرت مهمانداری و حسن
پذیرایی را بدرجهٔ قصوی و پایهٔ اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا
رضاخان معین الوزاره که شخصی است باذوق و صاحب وجدان کریم
الخلق و انسان مرا وقتی شناخت و باستفاده صحبت پرداخت
که موقع حرکت نزدیک بود ولی در همان چند مجلس مصاحبت باکمال ممنونیت
از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل
آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم و الاعیان عمدة التجار
حاجی محمد تقی تاهباز که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام تبعهٔ ایرانست
و مردیست باکمال دیانت و پاک طویت معتدل الاطوار و صاف نیت
و در نهایت ملایمت کفایت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم
و محکوم از او راضیند و شاکر و با این بنده همه قسم مهربانی و جانفشانی را

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا در اینچند روز اقامت موقف حاجیهائی

که شعر حلال داشتند نه شعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل

دینیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دوستانه با جناب جلالتمآب

اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات

شد ولی مجال بسط مقال ونشاط عقال مضیق بود در تدارک سفر بر خطر بودم

و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین میرزا حفظه الله زیرا که شیر

خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد فاصبح

فؤاد ام موسی فارغا باینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که اورا

بدایه بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت

نکرد و یکی از خوارق عادات والطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ

نگه میدارد سلامت این طفلست در اینراه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز

علی الخصوص جف الرضاع و مالطفل مصطبر لله الحمد با همه همراهان با عافیت

و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول

گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال

زیاده در اسلامبول توقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسه علمیه طوعا و کرها مشغولیت حاصل بود از صحبت ذوات
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی و
خرسندی داشتم رضی الله عنهم در این نوبت با حضرت سفارت کبری تکرار
ملاقات دوستانه بحدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یگانگی و مصافات
باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بطوری لازم الرعایة
و واجب الحمایه میدانست که نمیشد گفت در آدمیت مرکب اولی شد
از حق نمیگذرم بعد از استکشاف مقدماتی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر در تمهید لوازم جبران برآمد و مکاتبات نافعه
نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب درینست که طشت زرینم
پیوند نگیرم بسریش بهر حال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند لاسیما عمدة التجار
والاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی مشار الیه هوش و
فطانتش از سرمایه تاجری زیاده است با اینکه کهنه سوار سیاست ظاهر

پیاده است بطور افتادگی و سادگی رفتار و گفتارش مجدد و مرتبت
بسیار عاقل و مؤدب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته است
نمیدانم از کجا اندوخته است انصافاً بلند خیال و با اثر است و وجودش
بیشمر ثمر است بعد از رود و بیروت سعید مجدداً بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم
کردم اذا اتیتم الفی بین عینیه غره بحمد الله منهاج ارادت تحصیل شد
و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل
و جمیع مقامات مقدسه که در انحاک نبوت خیز وحی انگیز بود زیارت کردم
و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد و بعد از مراجعت از بیت
المقدس از طریق کانال سویس بحکم استخاره پیل باباد هندوستان کرد
منت خدایرا از طوفانهای بلا و گردابهای ابتلا نجات یافته بعون
مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در اخیره شهر جمادی الاخره ببنبئی کاه
بندر بمبئی فرود آمدیم جمعی برمن احاطه کردند کاحاطة الظلمة علی النور و الظل علی
الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و هیچیک در صراط
آدمی برهنه لا یکادون یفقهون قولا پنداشتم سد ذی القرنین خراب
شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج یومئذ بعضهم علی بعض یموج

بسکه تعب ونصب دیده بودم من سفرنامه هذا از نسیان حوت ونقصان
قوت محل آسایش را نزدیک بود بدایره سوء رنود ابتلا خواهم وبنابر ضعف
هنود اصطلا نمایم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهزار لعل ولیت ماوجدنا
فیه غیر بیت وهو اول بیت وضع للناس للوفود والاستیناس ولیس له
ثان به یعدل ویقاس وهو للوافدین خیرناد سواء العاکف فیه والباد
بمنزل مقرب الخاقان مرجع الاعیان وملجاء الاخوان حاجی عبد الحسین صاحب
امین التجار دلالت شدیم وهو صاحب المواخر والبواخر ومصاحب المزایا
والمفاخر امین لایخون ولایمین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون
ضیافت با فنون لطافت مرعی شد ولوازم راحت من جمیع الوجوه
مهیا گردید دوستان واحباب شتیدند وانثالوا علی کعرف الضبع همه
روزه کالسکه مخصوص حاضر بود ومواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت
وپاکیزگی معابر وشکوه ورونق مکاتب ومعابد وعمارات عالیه وابنیه
سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اول
شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف امجد
والا ذخر خاندان جلیل وفخر دودمان اسمعیل مجمع المحامد والمکارم وان علا

هین کسری و هاشم سلطان محمد شاه زاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پذیرفرمود چون این شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدأ نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات دقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات باریک
و نغز و مکالمات با مغز مرا بهوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد هم جواب مجملا برهان واو لولا ارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیاده
بیت الشرف والسعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
باین دستگاه معظم و دولت سرای منظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقائق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضان را در مسجدی که مخصوص ایرانیان است موجب تسلیم و تقدیمی که
از مقام و رتبه انسانیت جناب فضایل نصاب شریعت مآب حاجی

شیخ عبد الحسین سلّمه الله امام جامع ظهور کرد نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریّه و ملّیه این خانواده محترم است میآمدم ساعتی هم در
این انجمن عالی نطقی میکردم هر کسی از ظن خود شد یار من بعد از انقضای
شهر رمضان بتصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سائی
بان اعتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای
هندوستان وسیلهٔ اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را هم بلوازم لطائف
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطانمحمد شاه ایده الله و بلغه الی ما یهواه نوازش و مراقبت
نواب علیّهٔ عالیه والدهٔ ماجدهٔ ایشان شد که انصافاً باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فانک شمس والنساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها لبوه خادرة باسالیب السیاسة عالمة قادرة و کلی
از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که خداوند اش
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رحلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم یجدک یتیما فآوی در کنار چنین پدری کاردان
نکته سنج بیار و بر سر کار آمده اکنون که عشر آخر ذی الحجة الحرام هزار و سیصد و
یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل گردید
ما تدری نفس ماذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب منیع الترکیب را در ستایش
ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی
ینبوع المفاخر والمعالی ابو الائمه و سراج الامه
علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین
بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع والا آقای
سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه در اوقات توقف
و تفرج مهابلشور نزهتگاه معروف ممتاز سروده
اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید — مغبچگان را ببزم با دف و ساز آورید
مطربکان را میان بسته و باز آورید — در همه فنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فرا آورید
جشن همایون عید مانده ز جم یادگار

یزدان برگس بنبت چون در امید را
از افق خم کشید اختر باشید را

باز بچرخ آورید همسر ناهید را
خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهر خورشید را
مهرش نقد خرد کیست بجان خواستار

سرو و گل اند بباغ خرمی اندوخته
یکی بقد ساخته یکی بخد سوخته

یکی بر انداخته یکی برافروخته
بر تن نورستگان جامهٔ نو دوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته
کز پی تکرار درس همی سر آید هزار

ز خار و خس شاخها یکسره پیراسته
بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته

بگلبنان بلبلان نشسته و خاسته
ماشطهٔ دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بخوبی آراسته
روی چمن آبدار موی سمن تابدار

برسرشان از سحب نثار در ریخته
طبلهای خوشاب مشک تر آمیخته

خرداد

خورده مینا باغ بر روی هم بیخته | انجم درخشنده شد ز خاک انگیخته

خوشهٔ انگور بین ز تاک آویخته
راست چو عقد پرن ز طارم زرنگار

ای دل اندوهگین تا کی افسرده‌ای | همچو ورق در خزان خستگی و پژمرده‌ای
آب رخ اهل دل ای دل من برده‌ای | تا نخوری غیر غم گر تو قسم خورده‌ای

یک دم پنهان برآر گر نه همی مرده‌ای
زانکه زمین این زمان زنده نفس اشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور | با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور
زنده بیکدم نمود یکسره اهل قبور | گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یافته باشی اگر رمز لذاک النشور
می‌شمر نوبهار آیهٔ روز شمار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش | ره بنی هاشمی چمن شده سبزپوش
برزد روی سیای ز سرخ باده نوش | سپید بختی طلب ز صنعة الله که دوش

همی سرودم سرود شکرت میفروش
که می هماره سزد بویژه فصل بهار

بافته نساج صنع سبز قصب راه راه
حریر الوان باغ بر سر هم تاه تاه
باز شود تاه تاه از شبنم گاه گاه
بلبل بر روی گل می تند ماه ماه

کبک بکهسارها خنده کند قاه قاه
ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریه او غنچه را شگفته خندان کند
سنبل سیراب را تاب و خندان کند
نرگس شاداب را گرید و شادان کند
فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند
نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر پیش وجودت عدم
سرو همایون خرام ماه مبارک قدم
خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم
وقت سپیده دم است از نی چون سرخ

خون حریفان بخور باده بده دمبدم
گر نه صبوحی زنیم می بکشد ما خمار

شاید در فرودین داد مکافات دی
ساقی منشین ز پای باده بده پی بپی
چونکه نه سیراب شد کام من از شهر دی
باید ریان کنی جان من از بهر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوشنر دایم گسار ای صنم می گسار

تا زدی نقش غم بخت سیه پوش من
تا نه در آتش بدی این دل پرجوش من

تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من
کاش گشوده نبود چشم من و گوش من

کاف جان من است فهم من و هوش من
بخت برنج اندر است جان و تن هوشیار

زانه دل زدای بباده زنگار غم
نمی سزد در بهار تنی گرفتار غم

رسید دور خوشی گذشت ادوار غم
کنون که گل بردمید بکش ز پا خار غم

ببر دو باری فکن ز دوش دل بار غم
که عاقبت خرمی است نصیبه بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قبا پوش بین
بتان سیمین بدن سمن بناگوش بین

بجام کیخسروی خون سیاوش بین
انده دی در بهار همه فراموش بین

بلبل با گل کنون دست در آغوش بین
که یازده مه کشید بپای گل انتظار

باد زره گر شده با تهها درع باف
با سپر برف بین ز تیرباران شکاف

کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف
همچو علی ذوالفقار رجب اهل خلاف

شیرشکن در نبرد پیل فکن در مصاف
حیدر اژدر شکر صفدر مرحب شکار

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم

آمده با عقل کل در همه جا همقدم
رایت توحید را کرده بکیهان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

نقطه ام الکتاب فاتحه فیض وجود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود

نکته حسن المآب خاتمه هر وجود
معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا ظهور پروردگار

دفتر ایجاد را طراز عنوان علیست
بتابش نور وحی شریک قرآن علیست

بسیرت آدمی صورت رحمن علیست
بمحکمات نبی صراط و میزان علیست

بصدق دین نبی دلیل و برهان علیست
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم
بنیروی دست او قوی است شرع قویم

بسر ام الکتاب اوست علی حکیم — که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران دل دو نیم

نیست فتی چون علی سیف نه چون ذوالفقار

طبع من افسرده بود ز کار فتاده — لب ز سخن بسته بصمت وا داده

ز جام عیسی رسید بکام جان باده — نطق مرا باز کرد برادی آزاده

بالنسب هاشمی ستوده شهزاده

محمد بن علی سید والاتبار

چون دم القدس آمد دمساز من — بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من

گرفت یکسر جهان بلند آواز من — اگر چه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من

هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است — بهره دشمن از سخن خود شمشیر من است

توانی صعب و سخت حکم پذیر من است — اگر ندانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است

او دست امیر کلام من از پیش رهسپار

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین — همارهٔ احباب تو بتخت عزت مکین

شگفته مانند گل بموسم فرودین — بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو بضیق و انده قرین
غنچه صفت تنگدل لاله سمت داغدار

در شکایت از گرفتاری پدر معدلت مدار شهریاری فرستاده اند

مرا میخانه میدان و دل من مرد میدانش — که از خمخانه میجوید حریف آب دندانش

جهان بدعهد و ظاهر شهد و باطن زهر و بر قهری — که بس سست است پیمانش تمامی کذب ایمانش

برادر خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه — که میگردد به پیمانه مدار عهد و پیمانش

جهان زندان و مرد حق در او پیوسته در زندان — که یوسف را همی بردند از زندان به زندانش

فرشته چشم یک زن بین مراد سجن و در سجنش — بسی زندان بزندان کرده آن جادوی فتانش

و لولا ان رای برهان ربه باز یوسف را — ز دام مکر برهاندش خداوند برهانش

بنجی جان من آماده شو یا باده شو در نه — زری با آن چه سود آنجا که زن باشد نگهبانش

هر آنکس را بود سنگی و هنگی این سبک مغزان — نمی سنجند با صاحب تمیز انش بمیزانش

دل ار داری بحق قربی بسوزندش در این دنیا — که آتش میخورد آن را که شد بذر رفته فرمانش

بجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیب از من
برادردی است بی درمان کن درمانی به درمانش

در این دنیای پر احمق ندارد مرد حق رونق
که بی دل هر زبانش بد و مشکل آبرسانش

سهیل خاور که مهر دانش از مغرب کند تابش
برون آ چون آسمان بگذر از ملک خراسانش

علی آدم برون آید در آن جنت نمی آید
که ثعبانی است در بانش که شیطانی است رضوانش

فغان طوس از افغانستان تا کافرستان شد
نگهبا شاه دین پرور چرا نشنید افغانش

دو ایرند از چپ و از راست بس حاضر آقا
ندیدانم چه خواهد دید بین این دو ایرانش

سلیمان حشمت است اما ندارد ملک او ضعف
که دیوانند دیوانه سراسر اهل دیوانش

نفوذ این سی جان را بمال و جان ما منکر
ز امر فانفذوا لا تنفذون الا بسلطانش

نگلد گوب ستمگر دد نبی آدم چو اهریمن
ز انگشت سلیمان برد خاتم را بدستانش

سلیمان از شیاطین داشت بنایان که از آنان شد
تماثیل درخشانش محاریب نمایانش

ولی اینجا که با موری ز این دیوان فرود آید
اگر خود بیت معمور است خواهی دید ویرانش

سلیمان از تفقد قال ما لی لا اری الهدهد
چو خالی دید جای مرغ مسکینی ز ایوانش

ولی سیمرغ اگر زین ملک پرد کس نمی رسد
چرا دادند طیرانش کجا کردند حیرانش

یکی شیخ الرئیس ستاند این عصر و درین کشور
که میشاید بگفتن فخر آل خاقانش

چرا هر روز نامردی نشاند در دلش دردی
فشانند زهر اگر دیدند آن پاکیزه دامانش

چرا از دست هر زنگی طبیعت از دم همت — شود زنگار گون آئینه طبع درخشانش

خدارا تا بکی هر دم قمیص عزت مارا — زلیخائی بدست کید سیدر تا گریبانش

مراشه داد و زمان همایون حسکلم گوناگون — ولی افسوس کس اجری بحرد الحکم و فرمانش

اگرچه سخت گستاخانه کردم این تظلم را — یقین دارم نمیرنجد شه از تشنیع ثناخوانش

نخواهد کرد با مالم چنو د قهرا و زیرا — و هم لا یشعرون از مور اید با سلیمانش

هرانکو صدق میپوید سخن اینگونه میگوید
دریغا شه نمیجوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص — عشق گفتا ولات حین مناص

از قصیده

تا بروی از زلف مشک افشان پریشانی میکنی — صبح و شام ما سیه روزان تو یکسان میکنی

چونکه عطاران گران بستند قیمت مشک را — مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خون شد دلم
هان بشوخی تا بکی لبستان و مستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

رضیه بسوی جنة عالیه شد / تا دست رسش قطوفها دانیه شد

بشنید چو ارجعی الی ربک را / تاریخ وفاتش ارجعی راضیه شد

۱۳۰۰

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته‌اند

صبا بوی بدربار قبله از من / بیا بگوی بسر کار مستشار از من

نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو / بدان شمار که بربوده اختیار از من

پس بگوی که ای اعتبار من از تو / چرا نکردی پس حفظ اعتبار از من

بگفته‌ایم که سرایم یک ابدا سخن / بطرح میر که آبی دهد بکار از من

اگرچه خامه و دفتر بنظم و نثر امروز / همی سزد که نمایند افتخار از من

چرا ندانی ای خواجه سخن پرور / که رسم شعر فروشی نشد شعار از من

بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی سخت / از این زیاده کشد چرخ کجمدار از من

بتحفه‌ات بفرستادم این چکامه نغز / که تا بجوئی در نظم اختبار از من

طراز شاهی پیدا ز طرز و طور سخن
نثار محفلت این در شاهوار از من

غزل

خرم آن دل که بدام تو گرفتار افتد
فکر آزاده ز اندیشه هر کار افتد

عجبا طره طرار تو ای فتنه روم
گر بناگوش تو بر دوش تو یکبار افتد

یا یکی زنگی رقاص که در سطح بلور
دست و پا بسته بیکبار نگونسار افتد

چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چه کنم
حالم اینست اگر دیده به بیمار افتد

نخل امید من از روز دهد بر که گذر
بر سر دارم چون میشم تمار افتد

قتل این بیکنهان در ره عشقت بخطا
اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد

تا کی اینهمه اشکال بکار من و تو
بدر شیخ ریاکار رباخوار افتد

بعد ازین با قدم صدق بمیخانه رویم
کار سهلست اگر بر در خمار افتد

حیرتا بر سر آنم که ز مستی که رقص
بازم از سر بره میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتمآب حسین رضا پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد اتصل الحسین الی الرضا
و فی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق تن پیما سبک گفتم بچشم
گفت در گام نخست از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشمداشت / باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم

گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دلت / تیر مژگانم نشیند تا بپر گفتم بچشم

گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز / حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم

گفت باید ز اشک خونین رونمای پای خویش / رشته از جان دهی عقد گهر گفتم بچشم

گفت باید پای بگذار در خیال روی من / لحظه از حلقه چشمت بدر گفتم بچشم

گفت اگر عین الیقین جوئی جوانی زاهل / خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم

گفت اگر سودای حق داری چو حیرت در سرش / چشم پوش از نفع و ضر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز / انداخته بر گل احمر شکر امروز

روی تو بجز دم که برای دل بیمار / خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز

شیرینی کار تو بنازم بت تردست / بر روی چو گلفها شکر از قمر امروز

زان روی شکر ریز تو صد شکر که در هند / شد طوطی طبع من شکر شکر امروز

مانند طوطی که بخوانیش شکر / بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز

روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر / افزود ز روی تو بهای دگر امروز

ان قامت موزون و رخ تو نی و شکر / نی نی شکرت صاف تر و پاک تر امروز

بر روی به چارده ابروت کشد تیغ	پیداست که انداخته دو دست سپر امروز
گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم	یا ریخته بر سرخ گلی مشک تر امروز
دی شب بتو گفتم بدهم سیم و زر اما	در دست گرفتم صنما جان و سر امروز
از روی تو می بینم آن لطف و حلاوت	شیرینی دیگر سخنم را اگر امروز
گر زنگ زدودی ز رخ خویش به یکبار	ای آینه روز زنگ دل ما ببر امروز
همسایه خورشید زغیرت شوم ای یار	از مهر گر آری بسر من گذر امروز

قطعه در تاریخ فتنه متولده از مسئله تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده اند

حصر کردند چون دخانیات	فتنه برخاست در همه ایران
دود این فتنه قیامت خیز	چون دخان بسکه گرفت جهان
پی تاریخ آن من از سر درد	خواستم تا دل آورم به بیان
گفت حیرت سرم ربوده برو	الغرض سر کشید از این فرمان
دود پا در میان نهاده و گفت	یوم تأتی السماء بدخان ١٣٠٩

از غزلی است

ای سیم بر سمن بناگوش	ای فتنه عقل و آفت هوش

آن عهد که با تو بسته بودم
یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند
باید که کار در خور این مدعا کنند

بشکسته شد چو زورق هستی ببحر عشق
باید که آشنا بمحیط فنا کنند

آنانکه مائلند بقوسین ابروش
باید که سینه اسپر تیر بلا کنند

اهل ولا براه بلا فاش و برملا
باید که اقتدا بشه کربلا کنند

عریان و چاک چاک فتادند بر خاک
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

فردا که حق بوعده خود مسکند وفا
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

سر از تنش چو شرم نکردند از خدا
گردند اگر جدا ز چه رو از قفا کنند

بیمارشان نداشت بجز خون دل غذا
قومی که درد جمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت رضوان آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه طاب الله ثراه

مصباح سلطنت ز اجل صرصر آمده است
چشم و چراغ ایران رونق سر آمده است

صبح حقیقت است عیان اطفی السراج
خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان زجاجهٔ غیبی مقام تست / مشکوة تن بهل که تنی انور آمده است

ای ممتاز اقران کاندر کمال و فضل / در قرنها قرینه ترا کمتر آمده است

وی پور با سعادت مسعود ای حسین / نور علی ترا همه جا رهبر آمده است

چون در مقام امن حسینی بخواب خوش / کان خاک تابناک ترا بستر آمده است

شیخ الرئیس گفت که سال وفات تو
(مصباح سلطنت ز اجل صرصر) آمده است

۱۳۱۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آن کو / یگانه عصر در نطق و بیان کلک و بنان آمد

چو شد با مایه خوبی بزیر سایه طوبی / ضیای بزم حوران از رخ پرتو فشان آمد

پی تاریخ فوتش گفت رضوان خازن جنت
ضیاء السلطنه طوبی لها سوی جنان آمد

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب ثبت افتاد

نوبهار چو گشت نوبهای کهن / بمن بیا و بده باده ساقیا من

بمن ز من نشود نفی ما و من ساقی / بجای من من باید همی زنم دن دن

سروش غیب بستان می بشارت عید	نوید لاتخف آورد و وحی لاتحزن
هزار کودک نورسته یک شب آورده	عروس باغ که نه ماه بود آبستن
همه ملمع پوش و همه مرصع دوش	همه ستبرق قبا به حریر پیراهن

مسیح سان نشوی تا مقیم چارم چرخ
برهنه باش و چو او دل مدوز بر سوزن

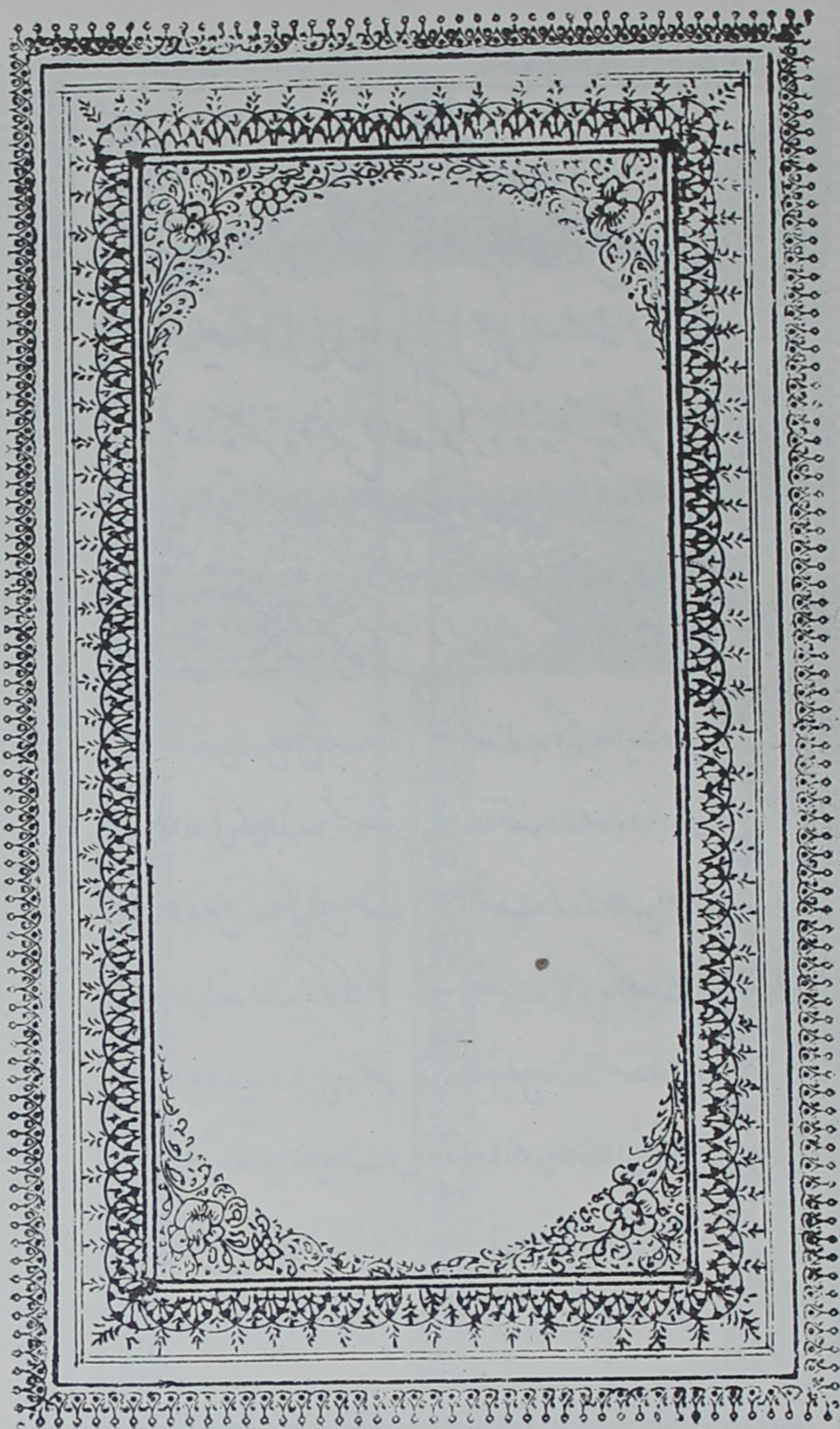
ایضاً از قصیده فریده

زمانه یا نسه شوم پر ز غنج و دلال	که می براید غنج و دلالش رنج و ملال
هزار شوها پیچون نوکشته این شوها	عجب تر آنکه هنوزش بکارت است بحال
اگر بحبل حبشی ترا گذار افتد	همی به بینی گر بنگری بچشم مآل
که عمر او همه جمر است و تار او همه نار	که ساز او همه کاز است و چنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقض الرای خلف الوای ذا مطل	قد کنت فی الخلف بعد الوعد عرقوبا
لست الشهاب لان الشهب ثاقبة	و ما سمعنا شهابا قط مثقوبا





ذریعة التوسّل الی خاتم الرسل صلّی الله علیه وآله در تشریف بمدینه مطهّره عرض و تقدیم کرده اند بعتبهٔ عرش مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض طوس طال منک بعادی | لبعد الدهر بالکرام یعادی
یا جیرتی بحمی الرضا حُیّیتم | لا تنقضوا ابداً عهود ودادی
لم انس مورد انسکم اهل الصفا | قد کدّرته اعین الحسّاد
انی لمشغوف بذکرکم کما | شغف الکلیل بذکر طیب رقاد
دع لائمی و ذرهم فی خوضهم | انی لفی واد وهم فی واد
ایظن عذالی بانی سال | ساه عن الاوطان والاولاد
واقیم فی وضن نبا و نباری | لّ الاماجد دولة الاوغاد
والاسد من غاباتها تجلوا اذا | حکم الثعالب فی شری الآساد

ما خف ميزاني لدى اهل النهى　　ان سبّني خصم عنود عاد

نسب الكليم الى السفاهة ساحر　　لما طغى فرعون ذو الاوتاد

أو ما سمعت بما جرى لما سطى　　ابن الدعي بسيد السجاد

لكن ظالمنا العنيد لقد طغى　　ويزيد طغيانا على ابن زياد

يا صاح لا يمحو هموم فؤادي　　طرب النشيد ولذة الانشاد

وغبار قلبي في الغناء عن الغنا　　ما عنّ لي فرح بصوت الشادي

وجهت وجهي للرسول وبابه　　من كل باب قبلتي ومرادي

وجنابه العالي مقام آمن　　ساوي عكوف حريمه للبادي

والله لا يصفو كدورة خاطري　　الا بتربة صفوة الايجاد

قطب الوجود ومن سما فوق السما　　المصطفى الطهر النبي الهادي

والله اظهره على دين التقى　　رغما لاهل الكفر والالحاد

عطاه بالنصر العزيز السامي　　عزا وان كرهت ذوو الاحقاد

من شانه انهى تعالى شانه　　في ليلة الاسراء والاصعاد

فلاجل نفسي اصطنعت محمدا　　ولذاته العليا خلقت عبادي

بالصاد والقرآن في الذكر الذي　　يروي ظما الصادي بحبر الصاد

المرسل الامي اخبر صادقا | اني لافصح من اتى بالضاد
بشر ولكن فيه معنى عابق | فالعود ليس كسائر الاعواد
وله مناقب ان تعدوا دائما | لا تنتهي كم اتعب الاعداد
يا ارض طيبة طبت اذ شرفت من | جسد بروحي طيب الاجساد
نجم الهدى في افق تربك قد هوى | وبنوره هدي الورى برشاد
يا سيد الثقلين اني نملة | وقصيدتي هذي كرجل جراد
فاسمع توسل مشتك مظلوم | يا سيدي معولي وسنادي
واليك يا خير الانام المشتكى | من سهم عدوان اصاب فؤادي
يا صاحب الشرع المقدس قم بنقـ | ـمته وبرد حرقة الاكباد
يا ليت قومي يعلمون بانني | من نار جذبتك قدحت زنادي
عميت عيونهم فهلا ابصروا | ومضان نارك من خلال رمادي
يا منطق الحصباء انك منطقي | فلك البيان وانني كجمادي
ووهبت لي ملك البيان فهذه | خيل البلاغة صافنات جيادي
ولقد اتيتك سائلا من نائل | كنحيب مسكين بباب جواد
واذا دهاني حادث متنكر | فمحمد في الحادثات عمادي

واذا اتز و دمتق المعاد | فولا آر اهل البیت زاد معادی
واذا اعدلشدة من شدة | فوداد آل محمد اعدادی
لا تحسبن الله مخلف وعده | ان الکریم لصادق المیعاد
ولسوف ینصر عبده من عنده | فاصبر فان الله بالمرصاد
یا ایها البدر التمام و نوره | عال عن الاطفاء والاخماد
فعلیک آلاف التحیة والثنا | ماطابت الروضات بالاوراد
انصار دینک لا تزال اعزة | ومقربین تعیش فی الارفاد
وخصام شرعک لا تزال اذلة | ومقرنین تقاد فی الاصفاد

قصیدهٔ ملمع و حکایهٔ مرصع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل | عقاص لها فی مثنی و مرسل
صحیح است مسند بر من حدیثی | که آرند از گیسوان تو مرسل
مرا خال گوشهٔ لبت داده دائم | مداما سرت کالرحیق المفلفل
بسی بوسه میچیدم از قامت تو | لطوبی لنا من جناک المعلل

فراق تو هرچند کاریست مشکل / ولکن فی الوصل فالامر اشکل

یکی راز سربسته ات باز گویم / و لا تبتئس منه یا ام قسطل

مرا آسمان خواست معزول و گفتا / که گر رامحی باش یکچند اعزل

همان به که جید معارف زمانی / ز حلیهٔ بیان تو باشد معطل

من از شنفری نیستم کم که گویم / فانی بقوم سواکم لامیل

نیم من چو آن خانگی مرد زن خو / یطالعها دائما کیف یفعل

بچشمه دگر تیز پرتند مرغان / چو تیره شود از قضا صاف منهل

مرا خون فسرده است زانسان که تا شد / اگر نشترم برد دانی باکحل

دم طعمه خوردن نشاید عجولی / الا فاستمع اجشع القوم اعجل

ولی روز سختی و هنگام سدت / شتابد همی مرد مرحل بمرحل

چو زلف تو و روز من تیره گر شب / بتاریکی و تیرگی لیل الیل

ز ابر سیه گوشه نه نمایان / سیاهی سپیدیش چون چشم احول

بگو تا بیارند اسبی که ماند / بجلموده حطها السیل من عل

نجیب اصیل کریم مروض / اگر مفتر اغر محجل

شب تیره موئی و موری ببیند / دو چشمش درخشان بسان دو مشعل

چو پابستهٔ بند علایق بمانم | بقید الردی کالاسیر المکبل
چو در سایهٔ مرد بی اصل بویم | کانی ذلیل یعوذ بقرمل
بتازم بصحرای قفری که فیها | ذئاب عوت کالخلیع المعیل
مرا اهل باید رسید عملس | ز ارقط زهلول و عرفاء جیئل
هم الاهل لا منهم السر ذایع | و لا من جنی فیهم فهو یخذل
برای دو من نان چه تر بی منتان | الا فاصطبر انما الصبر اجمل
زباران فضلش مجو نا امیدی | فان لم یصب وابل حسبنا طل
و من یتق الله یجعل له مخرجا | ثم یدخله فی خیر مدخل
ز آب بصر نوش و خاک زمین خور | فذا خیر مشرب و ذا خیر مأکل
بزیر سر خویش بگذار و بگذر | که این نرم بستر یا سخت جندل
زکف لئیمان چو زهر است شکر | ز دست کریمان چو شهد است حنظل
برای مدرس سوم دو آرش | چه گویی تو چون امرء القیس و اخطل
قفا نبک من ذکر دار الاحبه | بسقط اللوی بین الدخول فحومل
چه داری فسوسش رها کن دریش | فنسج الهوی من جنوب و شمال
بیا همچو مردان نه دل قوی کن | که از مرد دل خواستند از زنان دل

برد

برو در پناه علی شاه مردان
فهل غیره فی الدواهی معوّل

علی قطب عالم علی روح آدم
علی نفس خاتم علی شخص اوّل

علی اسم اعظم علی سرّ مبهم
علی نور اقدم علی فرد اکمل

فروغ ازل او خدا را مثل او
خدا را یمین در مثالش ممثّل

نفوس ملک پیش رایش مسخّر
شموس فلک زیر پایش مذلّل

شها ای که مفتاح لطفت گشاید
هر آن در که گردد ز سختی مقفّل

کجا زآینه شرع زنگار رفتی
نمی‌شد اگر ذوالفقار تو صیقل

تویی آن کتابی که آیات یکتا
همه در وجود تو آمد مفصّل

بمن بنگر از مهر کز آفت تو
به نیکی شود سور حالم محوّل

بدست غضب ساز فرعونیان را
دچار ضفادع گرفتار قمّل

مرا فیض جود تو فرمود جاری
ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل

کس اینگونه از گوهر آسمانی
نکرده است تاج سخن را مکلّل

منوچهری اخیمسان سخن رانده لیکن
کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید ولادت باسعادت
حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه و ستایش حجة الاسلام

در ایام اقامت سر من رای فرموده اند

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد — فضای گیتی از خرمی گلستان شد

کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت — که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق — مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست — مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد

هماره پرتو افلاک تافتی بر خاک — زمین تیره از این رو رهین احسان شد

شگفت آنکه مهی از زمین درخشان گشت — که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت — که از شهودش هر درد جفت درمان شد

صدای گفت که قرآن شفای اهل حق است — که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد

سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن — ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز بزمگاه وجوب — گرفت پرده و تابان بصقع امکان شد

هنوز مهدی زیب قماط و مهدی بود — که بر فلک زد و تا جلوگاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش بتمیمه می طلبید — که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خرد می آمد — که پیر عقل برش کودک سبق خوان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی / که ظل هستی از خلقت دو کیهان شد

وجود پاکش کاندر کمال بی‌همتاست / یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد

خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز / برهنمونی او سوی آب حیوان شد

چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود / گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد

هر آنکه پیرو او رهسپار جنت گشت / هر آنکه دشمن او سرنگون به نیران شد

هر از حکمت بیچون بسی شگفت آید / که روز اول وصل ابتدای هجران شد

نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او / چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد

ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش / که ماسوی همه تجسیم و شخص وی جان شد

اگر که روح بصورت ز تن بود غائب / درست بین که ز اطراف تن نمایان شد

خوشا دمی که به بینیم صبح طلعت او / فتاده پرده و شام فراق پایان شد

نشست بر زبر اسب بلتن شاهی / بدان صفت که بعرش استوای رحمن شد

گرفت تیغ درخشان برای خونریزی / همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد

درخت عدل جهان ز ابر پر سایه فکند / فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد

ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت / بدست قهرش بنیان کفر ویران شد

کمان او نکشد کس که راست از سهمش / بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

من و رسیدن کنه مدیح او هیهات
که در مناقب او عقل مات و حیران شد

کنونکه حجت غایب از او یکی نایب
که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد

ستوده قبلهٔ اعلام حجة الاسلام
که راستی ملکی در لباس انسان شد

چو یمن امنش در فطرت مبارک بود
یمین ملت گشت و امین ایمان شد

بقدس آمد مقداد و در یقین عمار
بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد

مگر که چهرهٔ او آیتی است از شادی
که هر که رویش دیدار کرد شادان شد

ز حادثات جهانش خدا نگهبان باد
از آنکه شرع نبی را بجان نگهبان شد

هزار مشکل کز حل او خرد قاصر
بفکر صائب او عرضه رفت و آسان شد

هر آنکه گرد زوی کسب نور و علم آموخت
اگر ستاره بها بود بدر تابان شد

بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن
گرفت خطهٔ ایمان و فخر دوران شد

خدایگان معظم که در سخن سنجی
ز استقامت رایت قویم میزان شد

بمهر آسا تحسین نمای شعر مرا
که گر تو احسان آری توان که حسان شد

نه هر که قافیه گوید طریق من پوید
نه هرچه باران در خاصیت چو نیسان شد

مذاق باید عذب و دماغ را از هم
وگر بصورت در چشم هر دو یکسان شد

اگر که طوطی راند هزار گونه سخن
کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن‌شناس کند فرق حرف را از حرف / نه هر که گفت الف لام و میم فرقان شد

هزار دستان دارد نوا و لحنی خاص / بمکر و دستان نتوان هزار دستان شد

به پیش گفته من شعر شاعران ماند / بدان عصی و حبالی که خورد ثعبان شد

بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم / که هر که حق تو نشناخت ز اهل کفران شد

بپای همچو گلستان شکفته و خندان / هماره تا که بهاران پی زمستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده‌اند

دلا تا چند بی‌حاصل علاقه جسم و جان بینی / بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی

گشای از چشم محرم را به بین بار سلّم را / شکن برهان سلّم را که حق بی نردبان بینی

یکی بزدای از دل شک که چون صافی شود / الم نشرح لک صدرک ز سینه خود عیان بینی

تو ای قدسیان اشرف بتازان بر فلک رفرف / که از جیب دل آن عرف عیان گنج نهان بینی

برو بنشین کش از ستان خداوندی که داد جان / ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی

ز خود بینی است گر دانی حجاب جسم انسانی / خدا را دیده نتوانی تو تا خود در میان بینی

بنه رسم تکلف را نبینی تا تأسف را / بزر مفروش یوسف را اگر این سود زیان بینی

بیارای این سرای دل تماشا کن صفای دل / نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طاوس جان زیور بگلن کاوس دل افسر
ز بال و پر زفال و فرخ هما بی‌کمان بینی

حلاوتها است در آن سر ز حلوای جهان بگذر
که از مصر پر شکر بکنعان کاروان بینی

ز ابنای زمان جانی بنیارائی بیاسائی
اگر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان بینی

زیمن مقدم مهدی شده کام جهان شهدی
الا فرخنده آن عهدی که ویرا کامران بینی

چو دست از آستین یازد بدی از ریشه اندازد
چو خار و خس بر اندازد جهان را گلستان بینی

زند صیقل بروی دین کند آئینه وش بی‌زنگ
جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی

بکش می از سبوی او بری باش از عدوی او
اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندید آن تابش بدرت
گشاید عقده از صدرت چو میر قدردان بینی

شجاع الدوله عادل یگانه میر دریادل
که دست جود آن باذل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

مرد خرد را وظیفه چه بود حرمان
اهل هنر را نصیبه چه بود خسران

علم چه دارد ذخیره قلب مشوش
فضل چه دارد نتیجه خاطر پژمان

فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه
میوهٔ شاخ کمال چه بود نقصان

دانش در دل یکی سطبر درختی است
آفتش اوراق و انکسارش اغصان

مرد هشیوار کیست بستهٔ همت	شخص نکوکار کیست خستهٔ بهتان
هوش پسندان اسیر ذلت و خواری	دانشمندان دچار خفت و خذلان
بینا باید برنج و صدمه گرفتار	دانا شاید بدرد و غصه گروگان
مایهٔ صاحبدلان چه یکدل پر خون	سرمایهٔ اهل نظر چه دیدهٔ گریان
رهبری گر باهل معرفت آنان	از دل بریان شناس و سینهٔ سوزان
هر که ز تقوی لباس کرد چه پوشد	تنش بباید برهنه ماند و عریان
لقمهٔ حکمت چو خورد شربت دانش	جانش بباید گرسنه پاید و عطشان
شیوهٔ خلق جهان گسستن میثاق	عادت اهل زمان شکستن پیمان
بیخ و بن عاقلان فشردهٔ ایام	جان و تن کاملان فسردهٔ دوران
چیست ستاره عدوی جان خردمند	کیست زمانه مرید مردم نادان
از نخستین چو سرنوشت نوشتند	بود غم هر کسی برابر و یکسان
ایدون هر غم که بود قسمت جهال	یکسره بر اهل هوش آمده تاوان
گر نه فلک دون پرست از چه نشاندند	زادهٔ دهقان بجای زادهٔ خاقان
اهل خراسان چو شکر شاه نکردند	سخت از ایشان گسست کیفر کفران
والی ما یک فرشته بود و بجایش	دیوی آمد ز تختگاه سلیمان

آصف بدخوی پور خان درغی / کش نتوان گفت غیر سفله و کشخان

آمد دیوانهٔ گسیخته زنجیر / آمد دیوی فرار کرده ز زندان

خلقت او پای تا بسر همه نخوت / فطرت او زیر تا زبر همه طغیان

کاست همه عزت اکابر و اشراف / برد همه حرمت اعاظم و اعیان

آمد و بگرفت چون سگان درنده / دامن خلقان بویژه جامهٔ خلقان

کرد باطوار جهل سفلهٔ نااهل / خاطر مجموع اهل علم پریشان

خواست که تا بر من از عناد نماید / تندی چنگال خویش و تیزی دندان

پای اقامت مرا نماند بناچار / در سرم افتاد عزم هجرت و هجران

قاید تجشم کشید و سابق اقبال / تا با مانگاه حکمران خبوشان

مرجع میران بخون کشندهٔ شیران / ملجا جبران شجاع دولت ایران

مردی مردانه در زمانه یگانه / مهتر فرزانه ایلخان خراسان

در ره شه دیده جنگهای گزیده / از پی دین کرده فتحهای نمایان

روز وغا سخت چون هژبر بنیزار / روز عطا راست همچو ابر بنیسان

چندی نامش بطوس از المان تو / اکنون صیتش بروس رفته و آلمان

داد و پناهم خدای باد پناهش / کرد نگهداریم خداش نگهبان

خاطرش آزاد باد از غم کامد — همچو من آزاده ایش بندهٔ احسان

در کنف لطف او براحت خاطر — محفل ما گرم بود فصل زمستان

دوش برید بهار داد پیامم — کای ز تو روشن به بر تپش نیران

چند نشینی بدخمه همچو مغان خیز — کاتش بزن دشت گرد گل بگلستان

گرچه تو شیخ الرئیس عصری لیکن — جانب بستان گرا چه طفل دبستان

تا شنوی از زبان طفل شکوفه — هستی حق را هزار حجت و برهان

کودک ناخوانده ابجد از اب و جد بیش — سخت شگفت آیدم ز قدرت یزدان

گرچه بسی گفته دقایق تنزیل — گرچه بسی خوانده حقایق قرآن

دست بیان تو کرده است بمنبر — حکمت یونان قرین حکمت لقمان

زین پس خاموش باش تا که چه گوید — بلبل گوینده بر شاخسار قضبان

مژدهٔ نوروز را بطالع فیروز — مطلع دیگر نمود طبع سخندان

غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان — بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان

برق یمانی چه تیغ تیز درخشان — ابر بهاری چو دست میر درافشان

باغ ز اشکوفگان بسبز درختان — همچو سپهر است پر ز انجم تابان

در چمن افتاده فرشهای استبرق — در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر بسان زلیخا یوسف گل را درید چاک گریبان

زنبق گوید شه بهار ببر زید لشکر دی را سران به تیغ برآن

گلشن گوئی برسم موسویان کرد مذبح و از هر کنار آتش قربان

فاخته گوئی که پاک باخته دل را کانیسان آمد ز عشق خسته و نالان

سنبل سیراب را درست ببوئید گر چه تمایل کند چو مردم سکران

دوش چه خورده است کامده امروز با سر پر از خمار افتان خیزان

نیک ببینید گر چه دیدهٔ نرگس خیره بمانده است و جنبش مژگان

این نگرانی دلیل گشت که او نیز مانده بکارش چو بنده واله و حیران

فی فی ماهر دو راست آبی و تابی من ز کف میر و از ابر بهاران

سنگ لئیمی شکست اگر چه دل من دست کریمی ز مهر داشش جبران

یاد نیارد ز خانمانش هرگز هر که بدولت سرای او شده مهمان

از رخ شاد و کف جواد و دل راد می نتوان یافتش قرینه بگیهان

در سر او نیست جز اطاعت خسرو در دل او نیست جز ارادت سلطان

از دم شمشیر او رمند اعادی همچو گرازان ز شیر شرزه گریزان

زهرهٔ پیل دمان رهشم بشکافد چون سوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایهٔ اقبال او کشید بگیتی — پایهٔ اجلال او رسیده بکیوان

باد سرش سبز و چهره سرخ بشادی — تا به بهاران دمند لاله و ریحان

ماه جبینانش ایستاده بمحفل — همچون غلمان بطرف روضهٔ رضوان

هر مه و در مبارکی رمضان با — تا رمضان می بیاید از پی شعبان

شعر آخر اشاره برمضان است

چامهٔ هجرت و نامهٔ عبرت اثر خامهٔ غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پسرش

گرفت آینه خاطر مرا از نگار — ز طبع آصفان بوخوی ناهنجار

صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین — که ای بدولت تو شرع را قوام و قرار

بوحش و طیر بیابان تو رحم فرمائی — که کس نیارد شان کرد آشکار شکار

چرا گشودی پس دست دیو دو تو — برای صید حرم ز آستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده‌ایم و تقصیری — از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

بخطا مغر ما بر حلقهٔ رضا چسند — فرشتگان را در دست دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی — چه شد سپردی ما را بدست این قهار

روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند — بدست بدگهری نطفه زادهٔ طرار

پلنگ طبعی خناس سیرتی بیباک — دو رنگ وضعی نسناس صورتی غدار

دراز دستی کوتاه قامتی بی شرم ‌ ‌ ‌ هواپرستی دور از کرامتی مکار

خسیس منزلتی دون نژاد کج بنیاد ‌ ‌ ‌ پلیس مرتبتی خودپسند زشت اطوار

دلش بقسوت هم سنگ خاره می افزون ‌ ‌ ‌ که گاه گاه ز احجار بر جهد انهار

کف لئیمش هرگز نمی‌دهد قطره ‌ ‌ ‌ اگر بدستش حق بسپرد تمام بحار

نخست کار که در حکمرانی خود کرد ‌ ‌ ‌ بدست کفر بپیچید شرع اطهار

قسم ز مدعی و بینه ز منکر خواست ‌ ‌ ‌ همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام ‌ ‌ ‌ طریق اول من کان را نمود شعار

ز کینه نامهٔ مولی الانام احمد را ‌ ‌ ‌ درید همچو عدو حکم احمد مختار

باهل تقوی و ارباب علم کاری کرد ‌ ‌ ‌ که هیچکس نپسندد بفرقهٔ کفار

شکست حرمت بست و حرم رضوی ‌ ‌ ‌ برون کشید پناه آورندگان زار را

کشید بحکمها را زیاد ابن زیاد ‌ ‌ ‌ چو نعش هانی و مسلم بکوچه و بازار

کسان که در بر شه داشتند اذن جلوس ‌ ‌ ‌ غلام وار ستادند پیش این جبار

بس است نزد خردمند در حماقت او ‌ ‌ ‌ همینکه هست بسی کم نیوش و پرگفتار

بخلق گوید خود من شه خراسانم ‌ ‌ ‌ نمی پذیرم هر حکم کاید از دربار

شه خراسان عبدالوهاب شیرازی ‌ ‌ ‌ اقول فاعتبروا سنه یا اولی الابصار

چو آدمیت من دید رشک برد همی / بسان شیطان طغیان نمود و استکبارا

مرا بخواری گفتی خلقته من طین / عزیز خواندی خود را خلقتنی من نارا

ولی نداند این بولهب که آتش او / فسرده گردد از آب دیدهٔ احرارا

گرفت منصب و شغل مرا ازین غافل / که شغل و منصب از من گرفته عز و فخارا

بدو چه گفتم گفتم که قل به از ننگ / بدو چه خواندم خواندم که موت به از عارا

من آنکسم که بفضل و هنر ثمن ارزم / هنر که فخر نمایند دوده قاجارا

چو بود در پی توهین من بگفتهٔ شیخ / در آن دیار که گشتی بچشم مردم خوارا

سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر / مهاجرین را گفتم که ایها الانصارا

بطوس چونکه مرا طاقت اقامت نیست / سوی خبوشان باید سفر کنم زنهارا

بلی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید / شکاف کوهی برخوان ثانی اذ هما فی الغارا

ز مکه جانب یثرب دو اسبه تاخت نبی / ز بسکه جور و جفا دید از لئام و شرارا

چنانکه موسی بکشتن ز قبطیان گشت / ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرارا

ز بیم فرعون و رب نجنی بگفت / که ظالمینش از پی ببندند راه اسپارا

سوی نجاشی از دام شرک و اهل عناد / بسان مرغی برپرید جعفر طیارا

مرا باید با اهل زعفرانلو راه / که زعفرانی گردد رقیب رخسارا

ز زعفران خوشادان کنم دل خندان / که زعفران فرح و خنده آورد ناچار

پناه باید زین سیل جبرئیل دلیل / ملاذ باید زین خاندان پاک تبار

شجاع دولت فرزانه ایلخانی را / یگانه میر خراسان امیر شرق مدار

بیمن عدل خبوشان او گلستانی است / که پای بلبل آزرده نیست از سر خار

پی اطاعت شه حاضر است همه حال / بجان فشانی آماده است در همه کار

چگونه کردی تمکین ز آصف پرکین / اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار

سخن دراز نگویم بهمره دو تن / ز طوس همچو ستاره برون شدم شب تار

عزیز وار بمضمون آیهٔ و انظر / الی حمارک گفتم که پیش آر حمار

بسان عیسی بر خر شدم سوار و لیک / خری که صدره بهتر ز مرد بدکردار

بحکم اهل خرد خر هزار مرتبه به / از آن شبه که بشر مالیست و خلق آزار

بنص آیهٔ بل هم اضل برتبه اجل / ستور راه رواز مردمان بد رفتار

بسان شمس که تجری لمستقر رفتیم / همه منازل با فضل ایزد دادار

بخاک قوچان از مهر ابو الحسن خان شد / بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار

سحرگهی بباغی بیاد حق بودم / که حق پرستان یستغفرون فی الاسحار

که ناگهان خان کشیکچی باشی / ز ره رسید و در دنبال او غلام سوار

گمان نموده که ما را نجات میگیرد — خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار

سمی سامی من میزبان نامی من — کشید تیغ و برون جست در میان حصار

ز قهر گفت بمهدی که ای خر دجال — ز جان گذشته در این جا بگه نموده گذار

اگر ندانی کاین شیخ میهمان منست — بپای میهمان ما جان و سر کنیم نثار

اگر قدم بگذاری بسوی شیخ زمین — ز روزگار تو بی شک برآوریم دمار

چسان بخفت و ذلت رها کنم بعدو — کسی که دولت و ملت از او ست برخوردار

بدست دشمن هرگز نمیگذارم دوست — اگر نماند از ایل من کرد یار

بحکم عالی بجامه و برو و اپس — با مر والی غره مشو مگو بسیار

بگوش قلعه گیان چون رسید این غوغا — ز هر کنار شدند انجمن صغار و کبار

بتاختند سواران بضرب چوب و چماق — یکی بدار گریزان و دیگری بجدار

بفرقشان همه آمد حجاره و سجیل — شدند همچون اصحاب فیل خوار و فگار

ابو الحسن خان مردی نمود و همت کرد — چنین کنند بزرگان چه کرد با بدکار

چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال — روان شدیم و عدو خوار و خیره در ادبار

شجاع دولت از شیروان نوشت بمن — کرم نما و فرود آ بیفکن اینجا بار

از آنکه قوچان هم از نخست خانهٔ تست — منت بجان و دلم سخت شایق دیدار

با من خاطر راحت گزین بخانه خود / که عون یزدان آسان کند بسی دشوار
کرم فزود و نوازش نمود و نیکی کرد / مرا ز دامن خاطر فشاند هرچه غبار
اگرچه درخور من نیست شاعری لیکن / برای عبرت یاران سرودم این اشعار
زمانه درگذر و عمر کوته است بسی / ولی بچاره بباید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف قوچان بعنوان مکاتبه خاصه بشجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته اند

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال / که هست درگه عالیت قبلة الآمال
خدای بر دو گره فرض کرده است زکوة / یکی بصاحب مال و دویم باهل کمال
چو بخش کردی مال و چو بخش کردی علم / همی فزاید علم و همی فزاید مال
خدای عز و جل برگزیده است ز لطف / مرا بفضل و کمال و ترا بمال و منال
تو حق خویش گذاری ز حق نمیگذریم / گشاده دستی از بهر جود در همه حال
کف جواد تو چندان حریص داد و دهش / که فرق می نکند زر و مال را ز زگال
سؤال ناشده دستت پر کند زر و سیم / خوش است جود که سبقت همی کند بسؤال
ولیک چاره افزون گذشته است که من / ز علم و دانش بربسته ام زبان مقال
ز حکمت و ز کلام و لغت ز فقه و اصول / ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می نکنی کی رسی بگوهر علم
چو غوص می نکند مرد کی رسد بلآل

چو خاک می نکند مرد آب می نکشد
کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال

اگر نخندد ان یکباره دم فرو بندد
شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال

چنانکه دست کریم توراست عادت جود
که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال

مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی
ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال

چنانکه طبع تو روز طرب بوجد آید
چو خوش نوازد چنگی چو خوش زند قوال

مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس
یکی بیارد قیل و یکی برآرد قال

کنونکه از اثر فضل حق بدست توام
برست کوکب اقبال از هبوط و وبال

بعون و نصر که شامل نمود صاحب عصر
نجات یافتم از شر فتنه دجال

خدای راحت من را حواله کرد بتو
که گشت ساحت لطف توام مآب و منال

اگرچه قوچان پیوسته جای زلزله بود
ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال

مرا که دشمن دون جال کرده بود زبون
فصار حالی والله احسن الاحوال

اجازه فرمایک مدرسی طراز کنند
بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال

ثبات چون لبنرا ناورم دعا خوشتر
ترا بدارد پیوسته ایزد متعال

قرین صحت و راحت رفیق عشرت و عیش
حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

ره فساد و در عدل و ظلم و ساغر و خصم | به بند و باز کن و در کن و بگیر و بمال

آمیزش عربی با زبان فارسی طوریست که یک شعر بی‌تکلف نمیتوان گفت و این قصیده پارسی ساده است بی‌تکلف

فغان ز گردش این آسمان کج رفتار | که روز روشنم از کین او شب است چو تار

چسان ننالم از کج روی که مرا | همی بدار و سر گشته است چون پرگار

به هر شبی شود آبستن و به هر روزم | ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار

فکار گشتم از اندیشهای دل آری | کند فزونی اندیشه مرد را افگار

اگر ندانی میگویمت که تا دانی | ز چیست دشمن من روزگار ناهنجار

ز ترس آنکه مگر بهشتی شود باهوش | ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار

سپهر سنگ ستم را بدست کینه همی | فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار

فسونگری است که هر دم هزار رنگ آرد | که خیره گردد از رنگهای او دوچار

همارهٔ یاور و همراه مرد بد گردد | همیشه دشمن و بدخواه مرد نیکوکار

ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من | اگر مرا نگران بروی قند دیدار

مرا چو لاله همارهٔ بدل گذارد داغ | مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار

مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان | مرا نخواهد گریان چو ابرهای بهار

درون با خرد از خون گرفته چون دل گل / بپای مردم نادان نمی خلد سر خار

گهر بسپارد بر آنکه بسته در پابند / کله گذارد بر آنکه در خور افسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشه پروین / بنیم جو نشود هیچ گاه برخوردار

خزان ره را کاو سپهر بر رود بار / فرو بریزد روزی برایگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش / اگر نبود شد آیینه مراز نگار

و گر زدوده شود زنگ اندهان ز دل من / ز روشنی شودش آفتاب آینه دار

مرا چه سود ز اندیشه هنر پرور / مرا چه سود از این دست کلک گوهربار

گهر چه ارزد چون نبودش کسی جویا / هنر چه ورزد چون نیستش کنون بازار

همین نه بنده بیدل بآرزو نرسید / چه خوش سرود هر آنکس که گفت بیکبار

فرشته ایست بر این تاخ لاژورد اندود / که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیده شکوی در اوقاتیکه موکب همایونی در مشهد مقدس تشریف اقامت نائل بوده اند حسب حالی فرموده اند

روزگار استکوه از بد طوری و قهر مدید / آسمانا ناله از کج دوری و زهر مبیدت

سیره طبع لئیمت شیوه وضع ذمیمت / دشمنیها با فهیمت دوستیها با بلیدت

گر نجوبان ولیی بینی بقا جوئی که دات / ور بدونان عرقی یابی دعا گوئی که زیدت

جاهلان در سفرهٔ انعام با نضرت و زینت — عاقلان در حفرهٔ ارغام از حضرت شریدت

از پی تذلیل هر فرزانه امر قومیت — وز پی تجلیل هر دیوانه حکم اکیدت

در جفا با قابلان و مقبلان زرق قبیت — در صفا با مدبران و منکران ازرق عقیدت

گوئی در عقل قاهر در فنون و فضل ماهر — گاو با طمینان خاطر یکدم از باس شدیدت

شاد باشد از مسیرت جامه پوشد از حریرت — جرعه نوشد از غدیرت لقمه خاید از ثریدت

تا یکی اهل کرامت از تو در بند غرامت — گر زه صدق و سلامت من ندیدم جز بدیدت

گر با میدی کنم خو کینه جو منع صنیعت — ور بشادی آورم رو پیش و سد سدیدت

کشت زار شادمانی زرع آمال و امانی — یکسر از داس زمانی ای ستمگر شد حصیدت

گر نه برگردی ز آیین جفا جوئی و سختی — آسمانا کاتش سکوبم بتهدید و وعیدت

تو اگر اهریمنی بندت کند آخر سلیمان — تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدت

گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنودت — ور نه سوی مهر پوید زین سپس رای عنیدت

شکوهات را میبرم بر حضرتی کش میر انام — شیر گردد چون سگ اصحاب کهف اندر وصیدت

ای مبارک آستان بو الحسن کز قدر و رفعت — عرش اعظم خود فروتر پایه از قصر مشیدت

از قریه کارده متانه سفاهه	آمینها برده هر مدحور در ظل جنابت روشنیها دیده چشم حور از خاک صعیدت	ما نما خرابات ناشته اند بفر نفری ان قلمی داود

بایدِ مردی چو باشد بردباری داشتن
آیهٔ رادی امید از عون باری داشتن

حرز جان اولیا شد حسبنا الله پس خطاست
یار حق بودن ز مردم چشم یاری داشتن

شیمهٔ مردان اگر خواهی و رسم بخردان
جان بعزت واسپردن تن بخواری داشتن

آنکه گفت القتل اولی من کو ابطال خواست
تا بمرد جان خود از عار عاری داشتن

شیم تمار را از آتش خمار فرق
تا سر دار است و تخم پایداری داشتن

پیش آن کاو آگه از اسرار جان بخشیان بود
تن بناکامی نهادن یا کامکاری داشتن

عمر چون کوتاه ارض الله واسع و فرصت است
زندگی در قصرها یا در صحاری داشتن

مردمی در کس نمی‌بینم بعد از این بار خدا
شیر خابی بهر خاری گرگ ضاری داشتن

چشم صورت را ببند و صید معنی کن که تا
چشم باید بستنش آنکه شکاری داشتن

شیخنا دل زنده کن شب زنده دار ارچه سود
گر چو کرکس و زباید مرده خواری داشتن

پیر پیر عقل باشد نی پس از هفتاد سال
قلب را قربی نمودن پیش قاری داشتن

پاکبازی دست بردارست ورنه بر دغل
میتوانند با حریفان بد قماری داشتن

چار عنصر آدمیت را بود ترکیب روح
عدل و احسان و تواضع خاکساری داشتن

گر به شیطانست شرکت نطفه‌ای شرکی چرا
نخوت و کبر منی از طبع ناری داشتن

آسمانی افسر آدم زکرمنا ولی
آدمی باید کرم نیکو شعاری داشتن

من گرفتم از نتاج تاجداری چه سود ... ناخلف باید نشان از تاجداری داشتن

هر که چون شهزاده آزاده شد والاگهر ... میتواند فخر از والاتباری داشتن

آفتاب مشرق کن الدوله کز رفعت رواست ... توسن چرخ برین زیر سواری داشتن

شاه چون اشرکه فی امری برادر را ستود ... پادشه چون شد تواند شهریاری داشتن

چون نهد در پرده ناموس کس را از حجاب ... بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن

ز آب حلم از چهره این ملک گرد فتنه شست ... ورنه جوی خون توان در ملک جاری داشتن

کشت امید کسی کش جود او سیراب کرد ... می نباید منت از ابر بهاری داشتن

گرچه فرمان جهان را مایه عیش و نشاط ... خوش نشینی ساده خواهی باده خواری داشتن

اینکه را شاهد ما نی کامرانی در جهان ... داد مظلومان گرفتن حقگذاری داشتن

جز غریو کوس و بانگ تفنگ آوای توپ ... می نخواهد چنگی و نائی و تاری داشتن

عشرت او آنکه بگشاید حصاری از عدو ... دیگر از لذت از ترک حصاری داشتن

شمه از خوی او و نکهتی از خلق او ... بی نیازی صد ره از مشک تتاری داشتن

پیر دریا دل که پیش کف گوهربار او ... ابر نیسر یزد و عرق از شرمساری داشتن

نوعروس ملک را در تو نی کفوی کریم ... جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن

خاتم جم چند روز افتاد اندر دست دیو ... لاجرم دیوانه باید کج مداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود / در خراسان خواستاری حکم ساری داشتن

محضر حکم تو را زیبد حکیمی همچو من / چون سکندر را ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در روزی بلاکو را نصیر / بهر هر کاری بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست والای تو دادم این منش / لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علم الانسان مالم یعلم از لوح و قلم / کی رسد هر کلک را معجز نگاری داشتن

خامه ام اعلام دین در دم زند زری بستر زند / خشت آسا دیبه را اندر جواری داشتن

نحل خورد از هر گلی نیز از چه فرمودش کلی / کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطرهٔ باران شود گوهر و لکن در صدف / هر خزف را کی رسد گوهر نثاری داشتن

چون ز گلبن هزارش مرغ بستان ولی / نایدش از هر مرغی لحن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان کس اسیر / بنده را زیبنده نی از خود فراری داشتن

رونقی در کار ده من بخواه از کار و / کار در بستخوان زندگی آبی عیاری داشتن

من نه زلف خم بر رویانم ز من به رد است / از چه رو دایم پریشی بی قراری داشتن

من نه خضرم من نه الیاسم خدا را تا بکی / بایدم جا در بحار و در براری داشتن

تابش انوار طبعم رشک ماه نخشب است / تا بکی روز مرا چون شام تاری داشتن

جرم من صدره فزون است از گناه ساحران / اعتراف آرم گناهم هوشیاری داشتن

راستی اقلیدس ار خواهد درین دوران هان ‌ ‌ ‌ ‌ نیست مأمونی بجز شکل حماری داشتن

من همینخواهم ز ایزد تا که در گیتی بود ‌ ‌ ‌ ‌ بهر هر کس شادخواری سوگواری داشتن

دوستانت برق وش در خنده شادان زیستن ‌ ‌ ‌ ‌ دشمنانت ابرسان در گریه زاری داشتن

رای تو در حق من هر چه خواهد اختیار ‌ ‌ ‌ ‌ طبع من در مدح تو بی اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرگروه چولائی متخلص پسر سلیمانخان هنگام مأموریت مشارالیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند ‌ ‌ ‌ ‌ ظلم بیحد جور بیعد بغی بیمر میکنند

حول شد چولائی از این ظلمهای بیحساب ‌ ‌ ‌ ‌ گر تطاول با سواران اهل دفتر میکنند

نیمهٔ مرسوم ما اعیان دفتر می برند ‌ ‌ ‌ ‌ ما بقی را هدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج راه ‌ ‌ ‌ ‌ کمکمک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را وجه قوت لایموت ‌ ‌ ‌ ‌ با یموت کینه جو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذنب خسته سوی گرگان میرویم ‌ ‌ ‌ ‌ ذوق گرگان شد چو میشان سوق عسکر میکنند

ای سلیمان بنده شو بنگر که در دیوان ظلم ‌ ‌ ‌ ‌ بچه کانت تشنه کانت رو بصر بصر میکنند

خون دل چون می خوریم چهرمان سرخ است از آن ‌ ‌ ‌ ‌ نام ما با خصم ازرق موت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دلمان ز درد و غم پر است ‌ ‌ ‌ ‌ با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

سها

اسبهای ما که در نه ماه صائم میزیند / در سه ماه فرودین خوج بند جرم میکنند

گاه اگر در کهکشان بینند جو در سنبله / اسبهای ما چو خر از شوق عرعر میکنند

خصم را در روز میدان اسبها والعادیات / فعل ما والنازعات از روز زابر میکنند

جمله سرکرده کامنان کارکن در اسم و حرف / چونکه روز فعل شد انکار دیگر میکنند

بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش / زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کارده نزدیکی کلات نادری توقیف شده بودند و مرستان مجهول الخاتمه بود فرموده اند

امیدوار شدم تا که رهسپار کلات / بهر دو دانش و هش چرخ زد مدار کلات

عمید دین را با من مجال نسبت نیست / ولی چو اشکنوان است کوهسار کلات

چو کوه کن بشکافم همی به تیشه صبر / اگر چو صخره صما بود حصار کلات

هزار گلشن عزت دمیده در دل من / تو خوار و زار ببینم بخار زار کلات

سمند هوش جهانم کمند نطق کشم / اسیر دام کنم هرچه شیر وشار کلات

چنان برانم بیدق بعون همت شاه / که رخ پیاده بپایم تهمتن سوار کلات

دلا بجز قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نگردیم اختیار کلات

درهنگامیکه تحت الحفظ برحسب ظاهر بکلات نادره سپار بوده اند فرموده اند

نامم گرفت خطه بغداد تا هری — وندر کلات ماندم چون گنج نادری

هجرت نصیب طه از کید بولهب — مانده سمیر موسی از مکر سامری

غیر از لباس تقوی غیر از حجاب دین نیست — منت ز جانبی نکشم بهر ساتری

تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف — یا للحذر که طبع کند عزم شاهری

زانرو که شعر گوئی لا ینبغی له — اعجاز مینمایم در فن شاعری

گر خصم افترا زند نبود عجب که بست — بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری

چون حسن زجان افوض امری الی الله است — با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

درهنگامیکه از طهران با حسن بدرقی حاجی میرزا محمدرضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهه فرموده اند

مرا دلی است گرفتار مستشار الملک — ربوده گشته برفتار مستشار الملک

به بند بند کیم در کشید و سخت ببست — کمند نیکی اطوار مستشار الملک

ندیده دیده احرار خواب راحت تن — مگر بطالع بیدار مستشار الملک

بدان امید که باید بر آستانش بار — فلک همی برد بار مستشار الملک

بپایه گردد با آفتاب همسایه — هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت زری ملک خاوران بالیبد / بفر موکب سرکار مستشار الملک

زمین خاور از مهر او منور شد / زهی بتابش انوار مستشار الملک

مهاجرین خراسان ز روی صدق و صفا / تمام آمده انصار مستشار الملک

کفایتیست بنظم امور و حفظ ثغور / یکی اصابت پندار مستشار الملک

رود بساحت حق و بود براحت خلق / همه توجه افکار مستشار الملک

ثنا چه گویم آن به ره دعا پویم / که تا بپاید آثار مستشار الملک

از آنکه یاور خوبان و یار مرد خداست / خدای در دو جهان یار مستشار الملک

بگردش فلک و سنگ فتنه آیین باد / مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در شکایت از دیو مازندران و در تبریک ایالت میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان فرموده اند و از طرف ناظم معظم یکی از شعرا روایت کرده است

تا بملک خاورستان صاحب دیوان رسید / خسته را مانند رستی مرده را جان رسید

مملکت بی صاحب دیوان دران فرمانده / شکر کز نزد سلیمان صاحب دیوان رسید

آتش نصر جلی در رایتش فتح علی / موکب با احتشام خواجه دوران رسید

آنکه چون فرعون گفت اوی الی رکن شدید / از ید بیضا شکستش تخت در ارکان رسید

چونکه پابست حبال ساحران شد لاجرم / خواجه موسی وش بدستش سهمگین ثعبان رسید

دردمندان ستم را روزگار بد گذشت — عیسی آمد و دوای درد بی درمان رسید

خواجهٔ رخشنده چهر آن ثانی بوذرجمهر — با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون در این در پناه عدل رفت — حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پرآشوب بود — منت ایزد را پریشانی شد و پایان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین — اشک مسکینان مظلومان چو بر دامان رسید

روضهٔ قدس رضا را آب و تابی دیگر است — بارک الله کاین مبارک روضه از رضوان رسید

آسمان اقدس آستان آن نیران نداشت — شکر یزدان کاین سمار او اضع نیران رسید

چشم اهل طوس روشن کرد ز شمس الشموس — آفتاب خواجگان با رای نور افشان رسید

چون همایون با سعادت با ارادت سود سر — پایهٔ ایوان نهاد و سرش بر کیوان رسید

کار ملک و دین در این کشور کمال نقص داشت — صاحب کافی پی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شادی دمید — آیهٔ طغیان برفت و مایهٔ احسان رسید

انعم الله کز کف رادش رسید هملک ز — آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز نیاکانش نجابت — هر قوامی کز برای دولت خاقان رسید

هر دو جا کز جا کفان انجم بر عرشش رفت — بر دوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه عون آن پادشه شادان زیاد — کاین عنایتها بخلق از سایهٔ یزدان رسید

در سامره حسب الاراده جناب حجة الاسلام شیرازی در ولادت با سعادت حضرت
ابی عبدالله سلام الله علیه [illegible] سروده اند

ای شوخ پری پیکر ای دلبر طناز — باز آ و مرا خانه ز اندوه بپرداز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز — در تهنیت عید همایون سرافراز

هم جام پیاپی ده و هم بوسه دمادم

این عید بپا داشتن از نیک نهادیست — خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست
ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست — امروز که گیتی همه هنگامه شادیست

بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد — از خرمی ایدون فلک پیر جوان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد — مرخیل ملایک را امروز عیان شد

آن نکته که پنهان بود در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار — شد سر حقیقت همه خلق نمودار
در هیکل توحید عیان جلوه دلدار — گو آنکه شبه ازار نی طالب دیدار

تا فاش ببیند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل امروز برآورد تنفس — انوار هدی تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا راندهٔ از صقع تقدس — امروز فرا گیر پر و بال چو فطرس

از تهنیت مقدم مولود مکرّم

روزیکه زمین غیرت افلاک برین شد — چون از صدف پاک جدا دُرّ ثمین شد

فرمان خداوند بجبریل امین شد — با خیل ملک از عرش تازان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سیّد کل خواجهٔ اسری — امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا

از عالم غیب آمده در ساحت دنیا — زین نوگل خندانت طوبی لک طوبی

با حالت شادانی با خاطر خرّم

گیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان — در کشور هستی ز ازل مظهر احسان

نوریست الٰهی شده در صورت انسان — ذاتش بصفت واجب در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش — مصباح خرد پرتوی از رای متینش

اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش — نه چرخ بگردند همی طوع یمینش

چونانکه در انگشت یکی حلقهٔ خاتم

از ضربت تیغش بدرد صخرهٔ صما — تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

رخش تو غا پیل دمان برکند از جا ‏ شبل اسد انه که در عرصهٔ هیجا

از هیبت او آب شود زهرهٔ ضیغم

ای ملجا جن و بشر ای شافع محشر ‏ وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر

تا صبح منور بود و شام مکدر ‏ اعدای تو در نکبت و ادبار مقرر

احباب ترا دولت و اقبال مسلم

در جذبات توحید و استغراق بلسان فطرت بدون فکرت بر طرز آن القا شده

در جهان همه ذرات ‏ نور غیب را مشکوات ‏ غیر نفی و حق اثبات

لا اله الا الله

ماهیان دریائی ‏ آهوان صحرائی ‏ جمله راهست گویائی

لا اله الا الله

بحر چون بجوش آید ‏ موج در خروش آید ‏ هر زمان بگوش آید

لا اله الا الله

رخت در جهان بستم ‏ با ملک چو بنشستم ‏ از همه شنیدستم

لا اله الا الله

فتنه در جهان از کیست	اینهمه جدال از چیست	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
زاهدان بصف گویند	صوفیان بدف گویند	کف زنان بکف گویند
	لا اله الا الله	
آنکه گفته شد اقنوم	محو اگر کنی موهوم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسی تو یا موسی	لحنهای قدوسی	نغمهای ناقوسی
	لا اله الا الله	
در تن بتان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای ستر و ایمانیست
	لا اله الا الله	
هندوئی خرام آمد	ذکر رام رام آمد	زین سخن مرام آمد
	لا اله الا الله	
سوی دشت شد زردشت	آتشیش اندر مشت	شعله زن ز هر انگشت
	لا اله الا الله	
مور و مار میگویند	نور و نار میگویند	شیر و شار میگویند

	لا اله الا الله	
حق ببین بیکتائی	نی تو نی منی مائی	بشنو از دم نائی
	لا اله الا الله	
از پی شیخ لله	جان بسر که شد آگاه	او شنوده از هر راه
	لا اله الا الله	
مطرب بی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های و هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو به بین تو در هر رو	جلوه جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن زهری	گر طبیعی و دهری	سر زند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچه سخن شکفت	شیخ شهر تا آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم
الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد بهمانا
از طرف بعضی از حضار آن انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که با این
روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم
برداشتند و بدون رویه این چارپاره رانگاشتند موافق
اصطلاح قوم فلا مشاحة ولا لوم

	نگاری آمد از بیدا	زرویش نور حق پیدا	جهان بر حسن او شیدا	
		تمشی کن تماشا کن		
	پیمبر آمد از یثرب	طلوع خورشید از مغرب	ز وجه الله مشو هارب	
		تمشی کن تماشا کن		
	بیامد عیسی از گردون	برست از بطن نون ذالنون	چه یوسف شد ز چه بیرون	
		تمشی کن تماشا کن		
	شعیبی پاک از عیبی	کلیمی ماه در جیبی	رسید از کمن غیبی	
		تمشی کن تماشا کن		
	چو صبح جان نفس زد	دم از نور تقدس زد	بآفاق و بانفس زد	

	تمشی کن تماشا کن	
بی شکر بساقی بین	بوجه الله باقی بین	حجازی با عراقی بین
	تمشی کن تماشا کن	
گهی پشت حمار آید	گهی اشتر سوار آید	گهی توسن بیار آید
	تمشی کن تماشا کن	
جهان مست از ندام او	روان هست از کلام او	قیامت در قیام او
	تمشی کن تماشا کن	
یکی خورشید پنهانی	دمید از صقع روحانی	بیا انوار یزدانی
	تمشی کن تماشا کن	
شب تمدر و فتوح آمد	تنزل کرده روح آمد	دم فجر و صبوح آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بکوب ان طبل آزادی	که آمد نوبت شادی	جهانرا از نو آبادی
	تمشی کن تماشا کن	
همان پاسر شدید آمد	همان خلق جدید آمد	همان رجع بعید آمد
	تمشی کن تماشا کن	

قمیص یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
ز منظر وادی ایمن	گرفته آتشی در من	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد دریای جان زاخر	درآمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غارت از بن فاقه	یکی شد صدر با ساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آئینه خاکی	جمال غیب را حاکی	که میگوید به بیباکی
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت شکن آمد	کلیم کوهکن آمد	صبی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زمین پر عدل و پر احسان	خدا در هیکل انسان	تجلی کرده است یزدان

تمشی کن تماشا کن

حجاب ملک چون شق شد ضمیرش غیب مطلق شد انا اللهش هو الحق شد

تمشی کن تماشا کن

همان سلطان شه دل را همان احسان شامل را همان انسان کامل را

تمشی کن تماشا کن

بوحدت کن نزول غوری ببین حق را بهر دوری بهر دوری بیک طوری

تمشی کن تماشا کن

بجن و انس و نیک و بد بوحش و طیر و دیو و دد سلیمانی بنام ایزد

تمشی کن تماشا کن

چه مجنونی سوای خود بمیر اختر برای خود خدا را در فنای خود

تمشی کن تماشا کن

نشین ای عاجز اندر ره ز دست پاک روح الله شفای برص و اکمه

تمشی کن تماشا کن

مخوان نقش متون خود نظر کن در بطون خود پس آن در افسون خود

تمشی کن تماشا کن

چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تنزیلی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی
	تمشی کن تماشا کن	
بصاد صدق کن گذری	که گویم نکته بکری	تو والقرآن و ذی الذکری
	تمشی کن تماشا کن	
تو از اقلیم بقا دوری	خراباتی و مخموری	ز دل جو بیت معموری
	تمشی کن تماشا کن	
بجز در نقش انسانی	خدا را دید نتوانی	در این مرآت سبحانی
	تمشی کن تماشا کن	
به بیغیرتی بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چه موسی تنگ بی گونی
	تمشی کن تماشا کن	
رها کن جنگ جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی
	تمشی کن تماشا کن	
بسختی آهن ار باشی	ز دست او ز هم پاشی	بند رندی و قلاشی
	تمشی کن تماشا کن	
او در کاسه و ناولها	بمستی رو و در دلها	خدا در بنده نه زلها

	تمشی کن تماشا کن		
بهشت عدن اگر خواهی	بغیب خود بجو راهی	اگر از خویش آگاهی	
	تمشی کن تماشا کن		
گشوده روضهٔ رضوان	پر از روح و پر از ریحان	همه مرغان خوش الحان	
	تمشی کن تماشا کن		
حجاب تن بیکسو زن	بقدر ثقبه سوزن	بملک جان گشا روزن	
	تمشی کن تماشا کن		
مرا یک جذبه در تو جان	رسید از کشور جانان	که سر زد از نشیمن جان	
	تمشی کن تماشا کن		
شمیمی از چمن آمد	نسیمی از یمن آمد	خبر از من بمن آمد	
	تمشی کن تماشا کن		
بنه کلاه و حاشا	ببین شاه و گدا تا را	اگر خواهی تماشا را	
	تمشی کن تماشا کن		
رها کن این ستور از را	چه پیسگویی تو دور از را	زبین گیران گور از را	
	تمشی کن تماشا کن		

در تبریک عید جلوس اعلیحضرت عبد الحمید خان ثانی سلطان عثمانی فرمایا

يوم تأسس فيه العدل والحكم ‎— وفاض للمسلمين الفضل والنعم

اليوم حبل الهوى والكفر منصرم ‎— اليوم شمل الهدى والدين ملتئم

ضواحك الكفر بعد الكثر قد كربت ‎— فكل ثغر من الاسلام مبتسم

اليوم عادت على الاسلام دولته ‎— اليوم طابت نفوس حلها النقم

يوم حميد علاه اليمن والشرف ‎— عيد سعيد حواه المجد والعظم

يوم تزين كرسي الخلافة من ‎— خليفة تستر منه الحل والحرم

وانه من اولى الامر الذين هم ‎— ذم الامان ومر الدين منتظم

جلت مآثرهم عمت مفاخرهم ‎— ومنهم طابت الاخلاق والشيم

عبد الحميد اطال الله شوكته ‎— فديه لذوي الحاجات معتصم

جنابه مستجار اللائذين به ‎— وبابه لاولي الالباب ملتثم

له در معاليه الطوال وقد ‎— تقاصرت دونها الافكار والهمم

عن وجهة العدل يوما غير منصرف ‎— كانه عمر في عدله علم

وانه في الصراط الدين والدول ‎— يمشي سويا وما زلت له القدم

یا طبیب خلق لا آفاق ادحه	الهند والروم والاعراب والعجم
ما یسطرون سوی حسنی مآثره	ملائک بیدیها النون والقلم
حلا مقیمین فی اعتاب حضرته	یا سائلی این حل الجود والکرم

در سفر ثانی که باسلامبول تشریف برده اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعه دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده اند بلسان تشکر توسط احمد سعد افندی وکیل الفراشته این قصیدهٔ بدیع الأسلوب را بحضرت شوکتماب سلطانی فرستاده اند

هوی قلبی الی الملک المجید	مواهبه تطوق کل جید
ملاذ المسلمین و فی حماه	امان الخائف الوجل الطرید
وعن دار الاقامة قد خرجنا	رکبنا العادیات علی الصعید
مراکب روحها مدد البخار	قوائمه القویة من حدید
الی دار السعادة اوصلتنا	بطی الارض بیداً بعد بید
رکبنا بعد ما وصلت بحیره	فیا بشراک من رکب جدید
مواخر جاریات فی البحار	تقرب کل مرحلة بعید

ونبغی الفلک مرساه فقلنا — الی بحر الندی عبد الحمید

الی شمس الملوک ومن سناه — یریک الدین فی ظل مدید

له خلق وخلق ثم نطق — حمید فی حمید فی حمید

وشوکته العظیمه قد احاطت — علی الاسلام کالسد السدید

وبلدر قصر دولته ارانا — ایاتن الدین ذا النجم سعید

عدا بر المعطله فاضحی — منیع الرکن کالقصر المشید

رایت طلوع جمعته فاهلا — بطلعته البهیته عاد عیدی

له جند بوارقهم تراها — بجهنم کل جبار عنید

یقول هل امتلات من الطغات — تقول لهبا هل من مزید

فعش یا ایها الملک الحمید — بعیش دائم خضل رغید

وفی قرآنک قل آیات وعد — وفی خصماک آیات الوعید

قصیده ملمع مفصلی است زیاده بر اینچند شعر مرصع از آن نظم ملمع بدست نیفتاد

بدا وجه سلمای ام ذر شارق — انقمر فی الضحک ام لاح بارق

بیاض من الجبین تحت الذوائب — ویا از پس تیره شب صبح صادق

دو چشم و دو ابرو از آن شوخ مه رو — وزان شست شهبا بوجه مطابق

تو گوئی دو مخمور ترک کمان کش — بترکش یکی را دو صد سهم مارق

چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو — بریدی تا پیراستن دست سارق

دل من بنگام خشم طره تو — ازان نیست لایق که دارد علائق

بفتراک گیسو خدا را ز هر سو — ببندی ره او که این بنده آبق

اعوذ برب الفلق چون نخوانم — من از ما خلق می پناهم بخالق

بشان رقیب و من شر حاسد — بشام فراقت و من شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت راح القدس فی راحة الانس — و قرت بکاس الانس فی ساحة القدس

تذکرت فی قدس الخلیل خلیلتی — بعهد بلا نکث و ود بلا نکس

صباحی علی سکر مسائی علی هوی — فوالله لا ادری ااصبح او امسی

لعمرک لا انسی مقامی بمقدس — وان کان طول الدهر ما جری نفسی

وعاقرت قسیسا تعرب لفظه — فالفیته رب الفصاحة کالقس

من نوادر افکاره

الا قم واغتسل درن الغموم — فان الخمر صابون الهموم

ومن نغبت الکرام اری نشوزا ‌ ‌ ‌ لاذا خطب لنا نبت الکروم

حبابات الکؤس لنا ارتنا ‌ ‌ ‌ علی شمس مواقع للنجوم

ومن لسع الحوادث لاابالی ‌ ‌ ‌ وفی الکاسات تریاق السموم

ابتغی فی المدارس باب علم ‌ ‌ ‌ وفی الحانات ابواب العلوم

فخذ حمراء صافیة تراها ‌ ‌ ‌ وقد اغنتک عن کدر الرقوم

مفاتیح غیبها ایدی الندامی ‌ ‌ ‌ وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

بزم دوش میهمان آمد ‌ ‌ ‌ بسرم هوش ناگهان آمد

گفتم ای هوش سالها رفته ‌ ‌ ‌ چه شدت یاد خانمان آمد

مفلسانرا ببین بشارت باد ‌ ‌ ‌ کاینچنین گنج شایگان آمد

گفت روزی که تاختی سوی عشق ‌ ‌ ‌ بهشتی با تو همعنان آمد

قصه های تو در شدائد عشق ‌ ‌ ‌ همگی شهره در جهان آمد

هیچ در یاد داری انکه شبی ‌ ‌ ‌ دلت از هجر چون بجان آمد

می بوسیدن دو گونه یار ‌ ‌ ‌ گز صفا غیرت جنان آمد

خواستی مصحف و گرفتی فال ‌ ‌ ‌ وجنا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مراحل کن
اینهمه نقش مختلف اطوار
یار لب بسته است و از وی نقش
خواست تا نغز پاسخی گوید
عقل را چون زبان فروبستند
گفت و خوش گفت چند میگوئی

که ترا فهم نکته دان آمد
چون از آن یار بی نشان آمد
اینهمه حرف درمیان آمد
گفتمش سخت در زبان آمد
عشق خوش لهجه در بیان آمد
کاینچنین رفت و آنچنان آمد

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق
پخته باید به بند عشق آید
خم بارو نمیتوان آورد
بخد اگر برابری بکمند
این زمین چیست گردی از ره دوست
بسوی آسمان جان زنهار
زخم دلهای دورمانده زیار

عالم دیگر است عالم عشق
خام را تاب نیست در خم عشق
که هزاران خم است در خم عشق
شادی هر دو کون با غم عشق
آسمان گیست دودی از دم عشق
نشو از فت جز بلبل عشق
نشود به مگر بمرهم عشق

دم روح القدس کجاست که تا — عیسیٰ آورد ز مریم عشق

اول و آخر از میان برخاست — کادم عشق گشت خاتم عشق

هیچ دانی ز علم الاسماء — نام او از چه گشت آدم عشق

زانکه در سر هر مسمیٰ دید — کاشکار است اسم اعظم عشق

موج توحید در ربوده دلم — تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

این خواهی برو بمیخانه — هوش داری بگیر پیمانه

از خرابات کن عمارت دل — مسجدت گرد خانه و یرانه

صیحه ها میزدی به منبر و خیز — خوش بزن نعره های مستانه

نیستی تکیه گاه عقل اگر — ناله کن چون ستون حنانه

با سلیمان عقل هر که نشست — چه هراسد ز دیو دیوانه

هیچ دانی نشان مردی چیست — هر که را همتی است مردانه

ورنه دارند جانور ها نیز — ریش در چانه موی در شانه

جلوهٔ غیب بر تند بشهود — آخر از خاک سر زند دانه

آشنا گردد در محیط فنا
آفتاب وجود سر زد و ما
طلع الصبح ای حقیقت بین

هر که از خویش گشت بیگانه
دور شمعیم همچو پروانه
سر وحدت بگوییت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

ان گل کرده با چمن بدرود
باز این آسمان شعبده باز
حقه باز فلک تر دستی
راستی فرود این قیامت کرد
گل که از دست برد گلچینان
سرش از شاخ بیخ بر کنده
رجعت وحشر را تماشا کن
بهمان رنگ و بو که پار برفت
سرخ گل را برخ که ناخن زد
دین عجب تر که چهر خونینش

بوروداش هزار شکر درود
ان بساطی که بسته بود گشود
بکم و بیش چند بسر چه بود
زنده کرد انچه در خزان فرسود
از وجودش نه تار ماند و نه پود
باز از افق غیب سر زد زود
کان گل رفته باز گشت نمود
آمد امسال و خرمی افزود
کامد این گونه چهره خون آلود
هر که دیدار کرد شد خوشنود

با دو صد جلوه روی بگشاده / با هزاران یک فراش غنوده
گرچه با خام فطرتان نسزد / سر وحدت نمود گفت و شنود
لیک معنی ز دل همی تابد / بشنو آن چهره خور بگل اندود
جز یکی نیست خود حقیقت گل / وان یکی بود و هست و خواهد بود
عندلیبی بگلبن وحدت / سر اطوار گل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

بهشتی جنتی است پر اشجار / که همی امن و راحت آرد بار
بود اندر بهشت بیخبری / آدم آن ساده لوح آینه دار
سالم از صدمه نشیب و فراز / فارغ از غصه کم و بسیار
حق بدو گفت خوش بچم به بهشت / باش از هر درخت برخوردار
تا که پیوسته خوب و خوش باشی / نخوری از درختش زنهار
بو البشر از درخت دانش خورد / لاجرم ماند خسته و افکار
دید خود را بچشم دانش عور / گرد اندیشه بهر پوشش عار
بینوا بود در برگهای بهشت / گشت آن زاد را بجای ازار

رمز این کفته آنکه تا دانی — عقل عارست و هوشمندی بار

بگسلم تا عقال عقل ز پای — دوش رفتم بدکهٔ خمار

پیر میخانه ام کرامت کرد — بکفم داد ساغری سرشار

هوش هستی برفت و باز آمد — کوش مستی که بشنود اسرار

می شنیدم که فاش و بی پرده — زمزمهٔ چنگ کفت و نغمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

ما سوی مرده عارفان زنده — خلعت جانشان برازنده

آفتابند و پرورندهٔ کون — خواجکانند خلقشان بنده

راه حق جسته اند و یافته اند — چونکه جوینده است یابنده

هست از پرتو عنایتشان — جملهٔ کاینات شرمنده

چنبر چرخ را بهم شکنند — کج رود کر سپهر کردنده

تیشهٔ از دعایشان یابد — ریشهٔ ظلم را کند کنده

دیده اندر هیاکل توحید — نور صبح ازل فروزنده

صبحدم جذب حق کشانیدم — بسوی کلستان شتابنده

سبزه زار شکوفکان دیدم — چرخ پر از نجوم رخشنده

بود گلهای نغز رنگارنگ — همه دلکش تمام زیبنده

من بحیرت که بنگرم بکدام — زهمه اختران تابنده

دست بر گلبنی زدم ناگاه — غنچه بشگفت وگفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین

یکرخ از صد هزار آینه بین

برد زلفین او قرار دلم — تیره شد بخت روزکار دلم

کار دل ناله بار دل اندوه — ده چه خوب است کار و بار دلم

اسب وناقه است اعتبار کسان — فقر و فاقه است اعتبار دلم

درخرابات منزلم منکر — که بود لامکان دیار دلم

بسپرم تابتاب طرهٔ دوست — بود ای کاشکی نزار دلم

جلوهٔ از جمال شاهد غیب — دوش آمد برهگذار دلم

گفتم اندر ره وصال آخر — تا کی و چند انتظار دلم

آنکه نالم که یار عاشق کش — نیست در فکر حال زار دلم

تا کهای سروش عالم عشق — گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

چهرهٔ دوست ز نقاب کجاست	روی این شمس ز سحاب کجاست
غیر از آن گیسوی مسلسل یار	در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد	گر کرم گفت الخراب کجاست
ساغر باده بحبابم داد	با خراباتیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداریست	داروی بیهوشی و خواب کجاست
چارهٔ این خیال سودائی	یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت اوست	باز جویان که انجذاب کجاست
قصهٔ بو العجب همیگویم	یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست	در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه ور شب و روز	مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب	پرس پرسان ز هم که آب کجاست
دیدهٔ ات را حجاب کثرت بست	ورنه از روی را حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین	یکرخ از صد هزار آینه بین

هر کرا جای در خرابات است
فارغ از حادثات و آفات است

اندهِ روزگار چند خوری — باده خور باده اصل لذات است

می چو مصباح در زجاجهٔ جام — کف ساقیش همچو مشکوة است

سوی جانان بیا پای خم بنشین — اربعینی فخم میقات است

لوح دل صاف و ساده کن آنگاه — اخذ الواح و نقش تورية است

شاه خوبان بمن چه تازی اسب — که دل از جلوهٔ رخت مات است

ای رو رو زاهد ریائی خام — باطنت گرگ و ظاهرت شاة است

بت پرستی و خاطی بخود آ — هرچه گوئی خدا خرافات است

لا بگفتی ولیک تا الا — دیر ماندی و لای تو لات است

لا اله تو فی من الا الله — فرق من با تو نفی و اثبات است

نیک بنگر فثم وجه الله — همه جا جلوه گاه آن ذات است

جز یکی نیست جلوه اش بمثل — چهره را هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکی است / راستی ماتم و سرور یکی است

غم و شادی تفاوتی نکند / نزد آنان که سوگ و سور یکیست

از بیابان امن عشق برو / که چراگاه شیر و گور یکیست

کبریائی حق چو کرد ظهور / با سلیمان مقام مور یکیست

دست تقدیر چون توانی تافت / ضعف در پنجه با که زور یکیست

جامه کن کو براه باش مباش / در بر مفلسان عور یکی است

گر نه بینی تو روی او چه عجب / روز و شب پیش چشم کور یکیست

هر کرا دیده نیست در نظرش / آیه الظل و الحرور یکیست

مشرق و مغرب از میان بردار / که مهب صبا و دبور یکی است

از نبی خوان الا الی الله را / بنگر مرجع امور یکی است

نور خورشید زد بر روزنها / روزنه گر هزار نور یکی است

دو مبین زانکه در مظاهر کون / بشمارند و آن ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

کار گیتی که جمله تو در توست / همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان — هرچه تریاق و دوست زهر عدوست

شد سیاهی سپید کجی زلف — وین کجی راستی ان ابروست

بی جمعیت پریشانی است — انچه آشفتگی دران گیسواست

من نگویم بپاش تخم طلب — این قدر دان که جذبها خود روست

تا بچوگان غیب بربایند — این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرداز — که ز جانت زیاد دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم — سر دراجای دائما لب جوست

سر توحید با تو باید گفت — هر کسی را نه تاب این نیروست

کار یکرو کنیم ایمه من — هرچه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ شنو هم از بنده — گرچه نگوئی سخن زانسوست

دل سراپرده محبت اوست — دیده آئینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم — پای بر افسر ملوک زدیم

در دل از چشمه زهی یقین — آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پرکلک هزاران بار — خرقهٔ تا دریده و کوک زدیم

گاه با حاجیان براه صفا — هیز چون اشتران لوک زدیم

در شب مشعر و بروز منی — غسق اللیل بر دلوک زدیم

گاه با برهمن بکیش هنود — لا فها از کتاب جوک زدیم

بر زردشتیان بماتم زنند — جامهٔ خود برنگ سوک زدیم

با یهودان به بیت لحم شدیم — گمک گمک از سلوک زدیم

با نصاری به پیش هیکل روح — سجده با چنگ و چنگلوک زدیم

در همه کارخانهای عمل — هر کسی هر چه بافت دوک زدیم

مدعی گفت حرف حق نزنند — هر چه خواهد کند بگو که زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

قصیده شتائیه که در عید غدیر بمجلس رسمی آستان فیض آثار تقدیم کرده اند بخواهش جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هر گو

شنیده

شهید گفتا لله در قائل

ای دلبر فرخ رخ فرخنده شمایل
خال تو نشان تو و گیسوت حمایل

وی دولت حسن آمده بر روی تو مایل
دیوانهٔ دل ما و بدوش تو سلاسل

این سلسله را چون دل ما در خور و قابل
برگردن یک سلسله منت بنهای نیز

ای حرم کوی تو دل عامی و عارف
تو کعبهٔ حسنی و بتان حول تو طائف

ای چهرهٔ تو قبلهٔ ارباب معارف
و اندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از آن روی که الخائن خائف
لرزان و پریشان است چون دزد و سیه کا

سر ما بنگر تا که چه آرد بسر ما
زان آتش سیال فروزنده ز مینا

گر ما بدر زنخیم کشد مان همه سرها
گن سینه سوزانم غیرت ده سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا
لنار و لا العار که عار آیدم ز نار

از سطوت سرما زچه سوراخ بسوراخ
یک ساغر می میزن و در باغ شو از کاخ

در خانه خزیدستی ای لعبت گستاخ
پوشیده ببین از برف زیر و زبر شاخ

ای شوخ اما منظر و الغصن بقد شاخ
شیخی است که اسپید کند جامه و دستار

خرم دل آن کو ز طرب فرد نباشد
گر فصل زمستان شد و دم سرد نباشد

در خاطرش از سردی دی گرد نباشد
بی باده زید مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم ار ورد نباشد
گر برگ درختان نزاست اشکوفه بسیار

این جامه بردی همه یکباره بنوشید
پس باده بدست آرید همواره بنوشید

سنجاب و خز ار دارید یکباره فروشید
باید گر انگاه که گرمید بجوشید

زنهار حریفان ز من این پند بنوشید
زین پند که بر می ببرد مرد هشیوار

هرچند که در روز ولیعهدی حیدر
سهلست اگر یکروز بی باده برآرم

بخشند گنه شیعه وی حضرت داور
خیز آب معطر زن ربار معطر

باید بچنین روزی با دل مطهر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرار

زان خمر قدیمی که ز همسر عصر عصیر است
زان می که یکی از اثرش جرم اثر است

زان می که از او نشأهٔ انسان کبیر است — زان می که گسارندهٔ او حیّ قدیر است

زان باده که خمخانهٔ او خمّ غدیر است

یا ساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خویش دار وفا را — در عالم ذرّات که خواندیم شما را

گفتیم الستی و شنیدیم بلی را — یک عالم ذرّه گر امروز بیارا [?]

با خلق بیا تازه کن آن عهد خدا را

ای سیّد کل فخر رسل احمد مختار

همچون زکریا ز تکلّم چه کنی صوم — بی رمز بما انزل تبلیغ کن این قوم

بیدار علی باش و برانگیز تو از نوم — این قوم گران خواب و سپر نیز تو از لوم [?]

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم

اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

اورنگ حجازی خواست سلطان حجازی — چون صورت رحمن دید کرسی حجازی

از عرش فرا شد سر منبر ز فرازی — برخواند یکی خطبهٔ تازی بدرازی

کوته نظر از گفت تا چند مجازی

حق خواست حقیقت شود امروز پدیدا

آنگاه علی را زکرم گشت طلب خواه — بگزید چو از مهر علی جا بر شاه

این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه — بگرفت چو پیغمبر بازوی یدالله

برداشت علی را بمقام و رضاه

انسان که برفعت بشد از حیطه پندار

فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست — امروز چو در رتبه علی از همه اعلی است

در ملک ولایت ولی و والی والاست — هر گونه تصرف کند او از همه اولی است

بایست بداند که علی سید و مولاست

آنکس که مرا مولا میداند و سالا

بخواجه مراتب چند شاعر نتوان گفت — چونانکه پیمبر را ساحر نتوان گفت

با آنکه بسی نکته بظاهر نتوان گفت — راز دل فاتر بدفاتر نتوان گفت

لکن بچنین خاطر قادر نتوان گفت

دم درکش و یکباره میا از در گفتار

منیت اللبیب

منظومه ایست که در اوقات اقامت سرمن رای فرموده‌اند زیاده برین بدست نیامد مشتی نمونه خروار است و کم نماینده

بسیار

بسم الله الرحمن الرحيم

اقرأ باسم ربي العظيم ‏ العالم المقتدر الحكيم

كاشف كل كربة وازل ‏ مانح كل نعمة وفضل

بفضله قد خلق الانسانا ‏ علمه البيان والقرآنا

قد اخذ الميثاق ثم ذكره ‏ قدره ثم السبيل يسره

ما ترك الناس مضاعين سدى ‏ وارسل الرسل لايضاح الهدى

انزل للناس بايدي سفره ‏ في صحف مرفوعة مطهره

ما يصلح المعاش والمعادا ‏ ويدفع الطغيان والفسادا

واسس الشرع بنظم محكم ‏ وعلم الانسان ما لم يعلم

احمده حمدا يحاذي كرمه ‏ اشكره شكرا يجازي نعمه

ثم الصلوة والسلام الدائم ‏ على الرسول الطهر ذي المكارم

المجتبي المنتجب المجد ‏ والمصطفى المنتجب المحمد

وجوده في الوضع ثم التشرع ‏ اصل وكل الانبيا كالفرع

كتابه الكريم نور وضيا ‏ سنته اقوم شرع الانبياء

وآله الغر فروع القدم	معادن العلم اصول الحكم
وبعد فالعبد الاثيم المرتهن	الملتجي بربه ابو الحسن
يقول شكرا لمزيد الرحمة	ثم اتشالا لحديث النعمة
اخواني الساعين في الاصول	البالغين غاية الوصول
هذا كتابنا لديكم ينطق	بالحق وهو نور علم يشرق
نور هدى اشرق من صبح الازل	بالحق انزلنا وبالحق نزل
فيه لعمري منية اللبيب	به بدت نهاية التهذيب
وكم تركت النوم في الليالي	حتى نظمت هذه اللآلي
قل للذي في سبل الحقد مشى	ذلك فضل الله يؤتي من يشاء
جاهدت فيه فهداني سبله	صرت نزيله فاعلى نزله
كنت حريصا في العلى بالطبع	اجد فيها وانا ابن السبع
فالحمد لله الذي هدانا	بفضله من غيره اغنانا
هذي الدراري مذ بدت نظيمة	واشتملت بالنكت العظيمة
سميتها منظومة الاصول	ادرجت فيها حاصل المحصول
وفي اصول بغية للقوة نمي	رسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبنى الشيئ فى الكلام	فى عرفنا ادلة الاحكام
والفقه الفهم وعند الملة	العلم بالاحكام والادلة
ظنية الطريق لاينافى	قطعية الحكم لدى الانصاف
والعلم بالكل وان يريب	لكنه التهيؤ القريب
وباعتباره الاضافى اذ علم	فباعتبار علمى قد رسم
العلم بالادلة المفصلة	فرعية الاحكام منها حاصلة
غايته الفوز الى التسديد	والرفع عن مذلة التقليد
موضوعه عند اولى الكمال	ادلة الفقه على الاجمال
وعلمه عند ذوى الدراية	كالفقه واجب على الكفاية
ان الذى عرفانه كفيل	لعلم شيئ غيره دليل
ان لزمت من علمه الاناره	للظن بالغير فذا اماره
والعلم لايحد عند العور	لانه مستلزم للدور
فى الذهن ترتيب امور تعتبر	للوصل بالغير يسمى بالنظر
الظن بالامر اعتقاد راجح	معتقد الخلاف معه صالح
مرجوحه الوهم او المساوى	والشك فى المعتقد التساوى

جهل بسيط عدم العلم فقط … مرکب مع اعتقاده خلط

حقيقة العلم لها سمات … الجزم والتطبيق والثبات

ان خطاب الله حكم الشرع … والحكم بالتكليف او بالوضع

احكامنا الخمسة في المصير … درج في الاقتضاء والتخيير

وكل ما تاركه مذموم … فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الى العناية … النقض بالتخيير والكفاية

وكل ما فاعله مدحور … فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب … وتركه جاز فذا مندوب

بترك الاولى ثم بالمحظور … قد اطلق المكروه في المأثور

وان تساوى الفعل والترك فذا … مباح اذ شاع وما معه اقتضا

الفعل قد يوصف بالصحة اذ … توافق الشريعة معه اخذ

او اسقط القضاء والاعادة … بذا ان معنى صحة العبادة

وصحة تؤخذ في العقود … حصول ذاك الاثر المقصود

والباطل معنيها فاضف … وهو مع الفاسد في المعنى ردف

وباعتبارين لدى اولى الفطن … يقال للفعل قبيح وحسن

وفيه تفسيران للمعتزله — وهو الذي للقادر ان يفعله

والذي لا يوجب التأثيرا — ليجلب الملام والتعييرا

وللقبيح معنيان قابلا — للحسن بمعنييه فاقبلا

والذم بالقول وبالترك لحظ — كذاك بالفعل وبالترك حفظ

لولا بنى فالعقول السالمه — بالحسن والقبح لدينا حاكمه

والعقل عندنا بنى داخل — ميزان حق فى القضاء عادل

لان من ضرورة الوجدان — يدرك حسن العدل والاحسان

كذاك قبح الظلم والكذب المضر — والنقل للعقل مؤيد ومقر

هذا جلى للنفوس الشاعره — لا غرو ان خالفنا الاشاعره

وسره انيط بالطبايع — بذا يقر منكر الشرايع

بنفى هذا المطلب السديد — ينسد باب الوعد والوعيد

ويرفع التكليف من كل السبل — ونفيه يستلزم افحام الرسل

وباضطرار الناس طرا فى العمل — من انكر العقلى منهما استدل

والامى من كتابه المبينا — مثل وما كنا معذبينا

وليس الاختيار ينفى الاولا — والسمع مذ سمعته فاولا

والشكر للمنعم بالعقل ثبت … لو لم يجب معرفة الله انتفت

وان خوف النفس منه زائل … والعلم بالوجوب فهو حاصل

حكومة العقل لهذا كافيه … وحجج الخصم وجوه واهيه

وحكم الاشيا قبل شرع واق … اباحة عندي على الاطلاق

وعند قوم في الضروريات … وفي سواها الحظر عقلا آت

متمسك الخصم خفيف الوزن … قبح التصرف بغير الاذن

رد بان العقل ذو استقلال … لجنه لحسن الاستظلال

وما بدا من عقلنا الانكار … في جلب نفع ما به اضرار

الفعل ان جاء بوجوه تختلف … فهو بالاجزاء آو النقيض متصف

ليسكن ما يؤتى بوجه واحد … في مورد القسمة غير وارد

والفعل بالشروط والاجزاء … يحصل منه صفة الاجزاء

معناه اسقاط التعبد به … وقيل اسقاط القضاء فانتبه

في الوقت فعل الواجب اداء … والفعل بعد الانقضا قضاء

والفعل فيه ثانيا اعاده … تحل في الاول اعاده

لو عاش بعد الظن بالموت وقد … عصى بترك اول الوقت المعد

ففعله في ثاني الوقت ادا
رّد بان الظن خلفه ظهر
انّ اخر الفعل وقد ظنّ العجا
وثبت القضا في المكتوب
في لاصل مع فقد الادا راما
حصل وجوبه لمانع قد منعه
ما جاز فعله بحكم الشرع
فهو عزيمة وما جاز معه
بالوضع جاد لاله اللغات
ارادة المختار وضع المبني
المصلح للتخصيص جد اصلح
كيف ولو كانت بنفس الذات
يومي الى التوقيف في وضع المعنى
وآية فيها اختلاف الالسنه
يعطي اصلا حيتها في الكل

وقد قضى القاضي بانّه قضا
والوقت باق فالادا معتبر
فجائه الموت وحيا ما عصى
عند وجود سبب الوجوب
مع الوجوب والترك واما ما
في العقل والشرع واما لا معه
لا مع قيام المقتضي للمنع
فرخصة اذ لعبد منع شرعه
وقال بعض انها بالذات
او في حضور اللفظ سبق المعنى
فليس ترجيح بلا مرجح
لما اختفى شيء من اللغات
وعلّم آدم الاسماء كلها
عدّت من الايات ايضا موذنه
انّ لسان القوم قبل الرسل

وللمعانی الدائرات اللازمه ... لحکمة بوضع لفظ حاکمه

لکون داع وانتفاء المانع ... مع کمال القدرة للواضع

وما سواها وضعها لم یلزم ... یلزم ما لا یتناهی فافهم

اللفظ ان دل بمعنی طابقه ... وضعا فذی دلالة المطابقة

بالجزء واللازم ان دل کذا ... تضمن ثم التزام اخذا

ما دل بالطباق ان لم یقصد ... بجزئه الدلالة فی المقصد

بجزء معناه فسمه مفردا ... وسمه مرکبا ان قصدا

بامنع الشرکة جزئیا دعی ... وقل له کلیا ان لم یمنع

وهو الی خمسة اقسام رقی ... والبحث عنها کاملا فی المنطق

واللفظ ایضا بلحاظ قد رسم ... باسم وفعل واداة ینقسم

چون

دیوان مبسوط وکتاب مخصوص در دست نبود آنچه
از زبانها و پارهای کاغذ دیده وشنیده شد در
این مختصر تیمنا وتبرکا ثبت گردید وبالله التوفیق
وعلیه التکلان

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم
کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را
چون شمع ننالیم که پروانه گرفتیم

چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان
ما کنج صفت گوشهٔ ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و منبر
ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقهٔ سالوس کشیدیم
وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم
هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم

ما باده پرستان که مرا عهد کهن بود
شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشهٔ انگور سر خم
صد شکر دل از سبحهٔ صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان خر درخت فکندیم
تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

بی مایه فروشید بسی ناز و تکبر
یاران بگرفتند ولی ما نه گرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنان بود
ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابستهٔ دین باش
نه سخرهٔ بدان شو نه گرفتار بدین باش

از نقش ریا جبههٔ تزویر فرو شوی
زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش

از صومعه بیرون شو و در میکده بنشین
یکچند چنان بودی یکچند چنین باش

مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست — همچون خم می صاف دل و گوشه نشین باش

مانند پیاله چه فتادی بمیانه — چون شیشه بیک جای بیاسای و نشین باش

در انجمن خاص امیر الامرا رو — در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن میر سخن پرور باذل — با دولت و اقبال خداداد قرین باش

خویش بدان پایه رسیده است که دیگر — باوی نتوان گفت که با ما به ازین باش

چون یاور من گشت و نگهداری من کرد
یارب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو جنگی است — باش منی جنگ مکن این چه دبنگی است

لوطی نشنیدیم پلنگی کند آخر — ای روبه شیراز بگو این چه پلنگی است

دوزخ رود و پرسش از پدر جبه گر خویش — آن جان دروغی که از او نام تو ننگی است

باروت مگر کوفته بر نقبه تمامست — کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حق تو بلند است دو ور دزد گرآری
روح پدرت شاد که چماق تو دنگی است

آصف دیوانه گفته بود خوشا ن — در نظر من بود معانیه کاشا ن

لوطی شیراز کاشش پیشتر آئی — تا که بکاشان کنند مغز تو پاشا ن

میشی و با قوچ سر بسر چه گذاری
زسمت آخر شوی نطیحهٔ قوچان

شبهای روشن داشتم از ماه تابان در بغل — روز سیاهم را ببین دود دست حرمان در بغل
آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او — غافل که آنشب را بود ایام هجران در بغل
از چشم خونبارم ببین خواهی اگر عین الیقین — کوه بدخشانست دل بس لعل رخشان در بغل
ای شاه مردان کن نظر کز دست مردم چشم من — دائم ز نو غمدیده‌ای یک طفل گریان در بغل
ای طره‌ات را بوی جان رویت نگر رفته نهان — برگشته از باغ جنان یک دسته ریحان در بغل

موسی ید بیضا مکن با قبطیان غوغا مکن
این دست روشن را مکن یکچند پنهان در بغل

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم — بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
روا مدار که منت کشیم از ساغر — چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم
طریق حکمت انست تا فلاطون وار — میان خم بنشینیم و خود شراب شویم
چو ذره رقص کنان در هوای او روزی — همی بچرخ در آئیم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش نهیم
زمین بند کیش مالک الرقاب شویم

صبر و قرار میبرد طره دلربای تو
پرده هوش میدرد غمزهٔ خوش نمای تو

من که مسیح عالمم چاره گذار هر غمم
زندگی آورد دمم مرده ام از برای تو

شاه و شان بخدمتم ریزه خوران نعمتم
خسرو ملک همتم کامده ام گدای تو

سوختیم چو جان و تن باش تو شمع انجمن
جان هزار همچو من ای بت من فدای تو

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند کج دار و مریز است

گر با دل غمدیده سر صلح نداری
پس غمزهات از چیست که در جنگ و گریز است

هر ساده که با مهر تو آلایش هر نقش
از صفحهٔ دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن در سر کوی تو بخواری
در مذهب من حاصل عمر عزیز است

ای برده نگاهت دل صاحب نظران را
ظرفی نبود از نگهت بی بصران را

آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست
آری نبود یاد وطن خوش گذران را

گویند که نزدیک وطن شد چه خوش باش
یارب چه کنم دوری این همسفران را

نامت بزبان ناورم از بیم رقیبان
مقصود توئی گرچه بخوانم دگران را

از دولت عشق است سرفراز دگرنه
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت | عشق تو کفایت کرد ما بی‌هنران را

در این آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند نخجیران را

هر که در این روزگار یار ندارد | وای بروزگارش که روزگار ندارد
دست نگارین آن نگار نگیرد | هر که ز خون بر رخش نگار ندارد
سنگ ملامت مزن بشیشهٔ قلبم | سنگدلا شیشه اعتبار ندارد
کار دلم عشق و بار دل همه اندوه | کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و غلط بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شباب است | زنهار میاسای که گیتی بشتاب است
خوش باش و کمر باش بی گوش قدح نوش | در جام نکو بین که جهان نقش بر آب است
گر سحبة الطمان برخوانده از قرآن | ای تشنه چه میجوئی اینجا که سراب است
تا سامعه را نیز نصیبی رسد از می | در مشرب قل لی هی الخمر که صواب است
ای ساقی سرمست برازنده خوش دست | برخیز و شرابم ده برگو که شراب است
بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم | برخیز که شایستهٔ بزم می ناب است

یار است و ندیم است و ادیب است و کتابست / چنگست و چغانه است و دف و چنگ و ربابست

مستی کش از چرس گرفت دست و دو دید می / بگذار تیمم را انجای که آب است

آندم که گران شد سرت از باده سبک خیز / تا خوابگه خویش که شایان تو خوابست

زان پیش که بر دوش کشندت بر و از بام
تا بر تو نخندند که این مست خراب است

مرا پیمانه پر گشته است و او پیمانه میریزد / بیا ساغر ساقی امشب باده مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن / ریا را آب روی انجا بیک پیمانه میریزد

اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل / گناهم از بعضی خدمت میخانه میریزد

مرا دل بر سر دست او کشیده تیغ از ابرو / نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد

بجان کوشم که پیش از مرگ بیرون شو ز تن کاخر / تو غافل تا کجائی سقف این کاشانه میریزد

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن / که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا گر ده بی پروا رو جائی که صد عنقا / بپای شمع محفل کم از پروانه میریزد

بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

خرم آنان که پی عشق نگاری گیرند / دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق — که ز دوش دل محنت زده باری گیرند

چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری — نشنیند انکه ز ما گوشهٔ کاری گیرند

سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور — باش تا صبح شود درد خماری گیرند

دل و دلدار نهادند قراری و فلک — کجمداریست که نگذاشت قراری گیرند

روشن از آیه آن بورک من فی النار است — که ره خام دلان از تف ناری گیرند

آن کسانیکه شنیدند سخنهای کلیم
حاش لله که پی عجل و خواری گیرند

بار گیسوی تو در دست صبا می بینم — تا که گویم که ز دست تو چها می بینم

قصهٔ حسن ترا از همه کس می شنوم — جلوهٔ روی ترا در همه جا می بینم

محتسب فتنه در این شهر زمی داند و مست — گرچه من اینهمه از چشم شما می بینم

هرگز از کوی خرابات نگردانم روی — که من این طایفه بی روی و ریا می بینم

پای از دایرهٔ دردکشان می نکشم — صدقش اینست در این حلقه صفا می بینم

قوت بارقهٔ عشق بزد در دل سنگ — موسی عصرم و در برق سنا می بینم

بت پرستان خبری آیت توحید رسید — احمدی آمده از کوه حرا می بینم

زاهد کور دل دیده ز حق بسته برو — که تو خود بینی و من نور خدا می بینم

تو نمی بینی و من حرف ندارم باری
ما نترسیم ز شمشیر که عمری است دراز
شعر میگویم و اما تو نپندار کسی
دولت فقر مرا داد که از همت دوست

تو بمن بحث مفرما که چرا می بینیم
من سر خود ز تن خویش جدا می بینم
در خور خوف و رجا مدح و هجا می بینم
شاه را در بر خود کم ز گدا می بینم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم
خویشتن را ز همه قید رها می بینم

از ما بگریزید که ما مست و ملنگیم
گر پای صفا باشد در نرمی آبیم
از کجروی چرخ کمان شد قد ما لیک
انجا که تلاطم که امواج بلایاست
ساقی چه دهی جام که ما تا زده مستیم
در مرکز اسلامیم یاد آر چو پرگار
ما طالب صلحیم عمومی و خصوصی

با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم
ور دست جفا آید در سختی سنگیم
در راستروی راست بمانند خدنگیم
ما غوطه خور بحر آن همچو نهنگیم
مطرب چه زنی چنگ که بی دنگ بدنگیم
سرگشته تر دیم ز بزد سیم و فرنگیم
با عامه و با خاصه از رودی بجنگیم

تا نشگفد از روضهٔ اسلام گل صلح
ما غنچه صفت خون جگر بی دل تنگیم

لب جوئی لب یار و لب جامم هوس است
تا نه جوئی که از این هر دو کدامم هوس است

می و معشوق لبالب چو کنی دور خوش است
ساده پخته چو شد باده خامم هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید
گفتم از طره تو گفت که دامم هوس است

تا کی کوفت توان طبل نهان زیر گلیم
نوبت عشق زدن بر لب بامم هوس است

آسمان مستی ما دید و للارض نصیب
گفت نه جرعه از کاس کرامم هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم
بار ای همسفران بیت حرامم هوس است

حکمت نیست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلامم هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گرا غصه فزاست
مستی متصل و شرب مدامم هوس است

از شهر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف
والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از تو ره پونه گرفتیم
جز در ره عشقت صنما پو نگرفتیم

تخمست بسی پونه ما بی گل کو نه
دیدی که چگونه دل از آن کوی نگرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت
گوئی بره گردون گردونه گرفتیم

بگرفت چو تنگ دل ما راز کرم گفت
کمتر دل صاحبدلی اینگونه گرفتیم

از جمله قصیده است که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در ترضیهٔ خاطر مرحوم شاهزادهٔ هژده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته اند

زمانه سفله نواز است و دهر دون‌پرور / ستاره شعبده‌باز است و چرخ افسونگر

اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است / مقام جاه سلیمان به دیو بدگوهر

اگر نه شعبده‌باز است این چرا هر دم / هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر

اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا / گزیده راعی اشتر به مالک اشتر

بسی تجربه دیدیم و باز می‌بینیم / که جز تو کس نسزد حکمران این کشور

تو عم شاهی و از بهر شاه آن کردی / که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر

اگر نه جنگ خراسان فسانه شد در دهر / اگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر

همیشه رایت فتح مبینت اندر دست / هماره آیت نصر عزیزت اندر بر

عدو اگر به تو بد کرد از کمال تو بود / گزندیت دشمن طاوس غیر خوبی پر

کمال عزت نقص آورد درست ببین — خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر
ستاره گرچه فزون از شماره است بچرخ — ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر
عدو بتهمت اگر از تو زشت گفت مرنج — جعل چگوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را تضمین و تجنیس فرموده اند

ابروت کمانیست که تیرش خطا نیست — هر چند که سهم دل من غیر جفا نیست
یکدل ز کمند سر زلف تو رها نیست — کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبههٔ رخشنده ترا فر تو شاهی است — امروز ترا دعوی خورشید کلاهی است
اقلیم جمال تو بها لا یتناهی است — روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است
حقا که چنین است درین روی و ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک خطا را — از راه خطا بگذر و بگذار خدا را
آشفته مکن خاطر ارباب صفا را — از بهر خدا زلف میارای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز — آنگه که بدل سوختگان چهره بیفروز

بی زلف و رخت هیچ ندانیم شب و روز
بازآی که بیروی تو ایماه دلفروز

در بزم حریفان اثر نور و ضیا نیست

گمراهی دل را بکه گویم چه دلیل است
این بس که بزلف تو گرفتار و ذلیل است
در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد نبد این رسم دوبینی و تهافت
فرقی نکند نزد خدا جبهه نحافت
گر وجه تو کعبه شد و قبله ما بت
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی بدو صد مرحله دورم
من ذره ناچیزم و از تست ظهورم
حاشا که بیاید بزبان حرف غرورم
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

دانند بزرگان که سزاوار بها نیست

از بهر دیت نبود هیچ ندامت
گر مهر و کرامت کنی ار قهر و غرامت
هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت
عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضا غزل خواجه علیه الرحمة را تخمیس فرموده اند

ای لعبت تتاری و ای شوخ ارمنی
به خوشکی نماید روی تو خرمنی
حسنت بماه چارده نماید ارمنی
صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی

برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی

در فرودین پیاله علی رغم دی بیار
جامی بیاد دولت جمشید و کی بیار
رطل گران بغلغلهٔ چنگ و نی بیار
ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

ای دل کنون که گردش گیتی بکین ماست
می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست
دور قدح پناه تن غمنشین ماست
ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

آندم نهال عمر بخوبی ثمر دهد
در شام تیره باده فروغ سحر دهد
کز سر بیخودی می ناب خبر دهد
گر صبحدم خمار تو را درد سر دهد

پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او
مطرب نواخت دوش سرود از غم درون او
ناموس عقل سخره شود در جنون او
خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

بشکسته زورقیم و بگرداب غم دچار — در ورطهٔ حوادث درمانده و نگار

ای کشتی نجات من ای باده سبکسار — در بحر مائی منی افتاده‌ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت — مطرب بدلنوازی مانند گل شکفت

گفتا مده تو نقد جوانی ز کف بمفت — می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بی قرار تو دار القرار دل — هجران مکو و تیره مکن روزگار دل

ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل — حافظ نهال قد تو در جویبار دل

خون خورده تا نشانده تو خواهی که برکنی

ایضاً مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی — بجو حریف ظریفی ندیم مؤتمنی

بیا بدست بیاریم دامن دمنی — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامهٔ سیهم — بیار کشتی باده که غرقهٔ گنهم

چو از ملامت مردم بهیچ رو نرهم — من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پی افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود / دمی که میگذرد بی می و نغم نشود
خس گناه تو سد ره کرم نشود / بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن / غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن
بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن / ز تند باد حوادث نمی توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یاسمنی

هر آنکه گوشهٔ عزلت بخویش مأوی داد / گزید راحت و آسوده از تعب و داد
ز تن بذلت هر خواهش و تمنا داد / هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب / که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب
بروز صفحه دل پاک کن کدورت و عیب / ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر بقاست و چهرش خطاب باید گفت / حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت
رموز عشق بچنگ رباب باید گفت / بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

بروزگار جوانی که رایکان بگذشت / بباغ باد خزان تا که ناگهان بگذشت

زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت / ازاین سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است یا سمنی

رقیب کام روا یار جز جفا نکند / من و شکایت از دست او خدا نکند

بغیر صبر کس اندر درد دوا نکند / بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

ز چشم زخم حسودان خدا ترا حافظ / ز خلق سست عناصر تورا خدا حافظ

بجان خواجه که خوش گفته به جا حافظ / مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

هنگامیکه در استدلال مسئول توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تأسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قویشوکت سلطان
عبدالحمید خان ثانی بنا نهاده فرموده اند

مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید / ملک صار لاسلام ذا قصر مشید

وهو من عبدالحمید / فله ظل مدید

قوسه ذات نبال ثاقبات کالنجوم　　رمحه یتلو علی الکفار آیات وعید

للشیاطین رجوم　　وبه للدین عید

کفه تبسط للسائل من فیض الوجود　　سیفه یقری للخصم وانزلنا الحدید

بحر احسان وجود　　وله باس شدید

سهمه یوم الوغا انفذ من سهم القضا　　حبله للخصما اقرب من حبل الورید

وبه ضاق الفضا　　واصل کل بعید

بیت قدس نال فی الفضل الی الاقصی فاق　　وله من شرف الدین علی الاقصی مزید

فی العلی سبع طباق　　فله فخر جدید

لذت فی السر بروح القدس اذ طاب النزل　　مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید

قال ارخه وقل　　وهو من عبد آیه تحمید

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا شده بود فرموده اند

ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا　　غرة العصر وزیر کان فی الدهر فریدا

عزم او نظم دول را نامه اش حفظ ملل را — خامه اش دفع علل را کان للسدّ سدیدا

خلقتش بود ملک وش ز محک آمده نقدش — آنکه نیکوئی خلقش صیّر النّاس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بیانهای نهانی — نکته نظمش معانی کان کالدرّ نضیدا

همتش کسب فنون علم او روز فزونش — من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از انصار زیادش — الله الله چه فتادش فوجدناه فقیدا

ملک را مؤتمن آمد شمع هر انجمن آمد — چون اجل از من آمد صار فی القبر لحیدا

کان للمجد اباه و من الفخر حماه — بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه دفین شد رایت دین حصن حصین شد — رزق الامن من الله لمن خاف وعیدا

فضل داد از معینش ناله و بینیش — عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد اشکم از دیده رها شد — بلغ السیل زبا شد و تری الحزن شدیدا

پی تعریف صفاتش خواستم سال وفاتش — انده حال مماتش جعل الفکر حدیدا

سر اندوه فرو دم پی تاریخ سرودم — ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا ۱۲۶۱

درباره تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی علیه السلام است

فراشت سر چو بگردون مراین عمارت میمون / یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش

فلک سرود تعالی ملک فزود تبارک / بطبل کوفت که نقاره‌خانه باد مبارک

۱۲۸۴

در ماده تاریخ تولد وفا علی پسر حاجی غلامعلی بیک بالبداهه فرموده‌اند

ولد غلامعلی وفا شهود آمده از خفا / بشگون فال ارادتش بمآل و حال سعادتش

بوصول مژده باصفا که در القلوب لقد صفی / تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا

۱۳۰۸

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده‌اند

بناء بهرام آغا خیر ما بنیت / وبعد ما کنت فی تاریخه قلقت

من الطواحین اتقانا و تشییدا / بناء بهرام آغا جاء تاریخا

۱۳۰۳

ایضا

مما جری علی خاطره الشریف

اولیاء الله لا خوف علی / هم ولا هم یحزنون یا بنی

گفت ابراهیم از خوش نیتی / ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحیدخانه ارض اقدس

خراسان و ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصرالدین شاه غازی | که بحر جود و فضلش بیکرانه
کریم النفس سلطانی که چون او | برای جود طبع وی بهانه
گناه از بخت ما باشد که منبی | بهر کس پاسخش آری بهانه
جهانبانی که با جبریل همدوش | بدربانی در این قدس آستانه
شه یکتاپرستی کاندرین راه | در توحید را جسته نشانه
علی از لا و الا شرط تا من | که بی مهرش سخن یکسر فسانه
در توحید خانه گشت تعیین | ز شه ماند این اثر اندر زمانه
چو حیرت خواست تا نامش بپاید | در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد و گفتا
بتاریخش در توحید خانه ۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود یا شعر شیوا ناگزیر | نکته‌ها با بد رعایت کرد از حال و مقام
لا تقل بشری سرود آنکه ولکن بشریان | ز افتتاح زشت فاسد گردد حسن اختتام

وانگه ادلی دلوه چون دید یوسف آنجاه ‌‌ ‌ ابتدا فرمود یا بشری سپس هذا غلام

قطعه

ای من فخر خانوادهٔ طب ‌‌ ‌ دلم از هجر تست در تب و تاب

از شفاخانهٔ جمالت ده ‌‌ ‌ نسخهٔ تا رهم ز رنج و عذاب

چهره و طره و لبان توام ‌‌ ‌ گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان بود و حاجی آخوند که یکی از ملازمان وبواسطهٔ دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانهٔ زلیخا نامی رفته بود در همان مجلس قلم برداشته این قطعه را نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما ‌‌ ‌ خشمگین گشت و بی محابا رفت

مهر او قهر و شهد او شد زهر ‌‌ ‌ از عبوسا قمطریرا رفت

دست بردی رساند عار فعلی ‌‌ ‌ یا خلا معلی باو پا رفت

روی آتش کنان سیاه شود ‌‌ ‌ گر سر این دیگ پر ز سودا رفت

هیچ عاشق گرفت دل ز حبیب ‌‌ ‌ هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت

هیچ سلمان فسرده شد ز نبی ‌‌ ‌ هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر پیشش پس طعام آمد
العرض گفتم او کجا رفته است
عارفی گفت یوسف ثانی
عیش خود را از او مهنا دید
کار دیوانه را حرج نبود
دم غنیمت شمار ای عاقل

هیچ نوکر ز پیشش آقا رفت
گر دوی مرد زنلخ بر با رفت
تا بخلوتگه زلیخا رفت
پی انجمن مهیا رفت
که بجا آمد او و بیجا رفت
چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نجان چولائی معروف تخلص
مرقوم فرموده اند

گر دوستان میکنی با هر کسی خود دان ولی
چون خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس
لا بلای تو پرست از لائی دیرو نفاق
حق چو دادت صورت نیکو در این صورت بیا
هر بدی کاندر بدی سعی فقیران شد در آن

الحذر با هیچو من ایخان هوچلائی مکن
خان چولائی بیا اینقدر مولائی مکن
آب صافی جو بدست خویش جولائی مکن
سیرت معروف گیر و بد هیولائی مکن
با چنین دستی بباید گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن
برگ خرابی بساز و عیش اولائی بکن

قطعه

چو خوشهٔ چیسان رفتم بسوی خرمن حسن
اگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب
بخند و گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر جار جو از متصرفات جدیدهٔ دولت روس فرموده‌اند مع الحسرة

بچار جو چو رسیدم ز بهر دو دیده من
دو جوی گشت روان گاب چار جو ببرد
فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا
چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده‌اند

نایب السلطنه بر گو بشه پاک سرشت
که یکی زاهل خراسان بمن این بیت نوشت
آصف و ملک خراسان بشمار ارزانی
ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد
کسی ندیده که گردد دلی ز عشق آباد
صلاح کار مجو از من خراب که باز
طریق عشق گرفتیم هر چه باد اباد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعه ضرب امیر نوشته بود
از طرف حضرت والا مقابلةً قلم برداشتند و بی کلفت نگاشتند

بفلانی برو بگو حاجب　　پاسخ تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد　　حسن تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی ای شاعر　　آنهمه جود بیحساب مرا
بیجا با هماره فرسودی　　محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سؤالها کردی　　دیده سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده　　بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دو روز شد تأخیر　　زود دیدی سزا عتاب مرا
چون لسانت نشد بزر مقطوع　　منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده دمی　　که گلویت کشد طناب مرا

در بارهٔ حاجی غلامعلی بیگ که در سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف گر دو وفا　　لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت　　می نشاید که کمتر از سگ شد
چون غلامعلی وفا ورزید　　پسر او وفاقلی بیگ شد

ایضا در ایام شباب ۱۲۸۵ بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا علا معلی دیدهٔ تو روشن شد
خدای یار تو گردید و دفع دشمن شد

بسوی یوسف اذری یکی بشیر فرست
بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد

بگو که برگ طرب ساز و دف نواز که باز
گذشت دولت باشی و نوبت من شد

زوال نوبت او و کمال رتبت من
زمن مدان که هم از کردکار ذوالمن شد

کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن
چو گشت بخت باخویش دیو رهزن شد

چو زد بیوسف تهمت از آن زلیخا سان
قمیص عزت او چاک تا بدامن شد

حکایت سقه او نبرد شیخ رئیس
هنوز از مرتبه بل بیشتر مغبون شد

ز فرط مهر نمیکرد این سخن تصدیق
ولیک مسئله در حضرتش مبرهن شد

زبسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود
سفاهتش برا و همچو روز روشن شد

بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد
بنای شادی امروزه سخت و متقن شد

این قطعه را در اسلامبول فرموده اند

دوشینه برهگذار دیدم
ترسازنکی سپید اندام

او سرو صفت همی خرامید
شولیش بعقب دو اچن خدام

گفتم بفرانسوی چه گوئی
با خانم خویش گفت مادام

گفتم ز خدا بترس ترسا
و اندر ره زاهدان منه دام

ما دام تو گشت بهر ما دام | دل در پی دام تست دائم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثهٔ هدایه میبندی نمودند مرتجلا فرموده اند

تورا اگر یکی ساغر می بدهی | هدایت میجستی از میبندی
ره عقل رفتیم نقلی ندا شبت | خدارا مجو حجزه بیخودی

ما جری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پاریس | عشق کهن یار را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لعنت تو | هر شب که تو آئی سر دوش نام نوی دا
با مجلسیان گفت که سیر د تیر من کیست | اول دل من پاسخ او دار شوی دا
چون دید که اشکم روانه دیدهٔ چو باران | از زلف بدست من یار اپلوی دا

در بخار احسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی | با حریری نمود خارائی
توپ دارائیم بپیش آورد | گفتم از دست شد توانائی
تن که اسکندر جهان باشم | می نیارم بر تو دارائی
زن ترسا ز شیخ ما دل برد | مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری | بر او گیسوان خرمائی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکر لب سمرقندی | بشکند قند از شکر خندی
عشق او شاه و ما همه بنده | زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است | چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر زآدمی پسر گیرد | نسزد جز تو اش بفرزندی

بخواهش موتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنای
رباطی کرده بود در ذیل شرح آن بنا فرموده اند

در این رباط دو در چون بقا میسر نیست | بگر بیاید اسبی دانمی رای از من
چو بار بستم و رفتم بگر بیاد آرند | زگرد قافله و ناله درای از من

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم موتمن السلطنه مرقوم
مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال | که تو را خواجگی همی شاید
برکنه کار زیر دست ببخش | تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم — نی می ز هب مغاضبا و افتونم
گویند که می زیل عقل است و شگفت — از روز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است — این دل که نیفتاده در این دام کدام است
در مشرب ما گر چه حلال است می ناب — لیکن بجز از دست تو آید وست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من — آن طره طرار تو شد رهزن من
گیسوت بگردن چو فکندم گفتم — این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطره آب کز کف یار افتد — از حسرت آتش به دل زار افتد
من خسته دل و شفا ز دستش یزد — ای کاش بروی من بیمار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده ایم — آزاد ز قید هر چه هست آمده ایم
از کعبه خدا پرست آیند همه — جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

یکروز در آدینه بودم بهما	گفتا که بکش عدد گذشت از دهما
گفتم که ز افراد ضمیرم خو نشد	چندی هو بودیم یک امروز هما

رباعی

تا خیمه بصحرای میامی زده ایم	با بربط و نی باده پیاپی زده ایم
زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما	در محفل ما میا میامی زده ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قتب	گفتا که گداخت جسمم از نوبه و تب
گفتم که تبت مشدد باد الضبیب	بر جان ابی لهب بگفتا که و تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده اند

در نرد محبت تو من سر بازم	سرهنگ توئی و من ترا سربازم
در تو نه کرم فزون و در من نه طمع	یک بوسه بمن ده و کن از سربازم

تشکری دوستانه بجناب
نایب التولیه محاضره فرموده اند

اندل که عطار جیب بی ریب گرفت	ملک دو جهان از ید غیب گرفت
از دست تو آن عصا گرفتم که کلیم	از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با آقا سید عباس پسر جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه ملاطفه فرموده اند

عباس که نام او برادیست علم / هرگز نشود جدا ز دو دستش کرم
با جود حسینی ان بریزش تشنه / بر خاک بریخت آب دینار و درم

رباعی

چون نیست درین مرحله امید مجال / فارغ بنشین که تنگ شد وقت مجال
که ساغر باده گیر و که کاسه بنگ / خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال

رباعی

از طرهٔ طرار تو در تشویشم / زد عقرب آتش بدل هزاران نیشم
صد ساعت من پیشکش وصلت اگر / از مهر دقیقه بیایی پیشم

تاریخ اتمام تفسیر ابوالفتوح رازی بامر حضرت والا رکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زیبنده و یکتا آمد / از همت بندگان والا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا / تفسیر ابوالفتوح ۱۳۲۸ زیبا آمد

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده اند

ره پر گل و هر طرف گویان بلبل
مشکل که از این کوچه توان دل

پای دل من اگر بلغزد نه عجب
برزن همه گل ببین و برزن همه گل

پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی
این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهرگان چون کلف است
خطشان چو دمید حسن رو در تلف است

گر انخط خوش بچهره خوبان
صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جان سوزی بلافاصله ماتم دل گدازی
در تحسر ناکاهان فرموده اند

ناشاد پدر بار غم از دوش بگیر
ناکامی خویش را فراموش بگیر

آن تازه عروسی که برایش مردی
در حجله گور خوش در آغوش بگیر

یکی از دوستان مرقوم فرموده اند

درد از سر تو دست کشیده برود
بد چشم و حسود را بدیده برود

درد آمده است از پی دیدن ها
انکاشش را ترا ندیده برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محموم الخ را
بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

آن تب که در تنت گرفته است تبی ... این تب ز مزاج تو ندارد سببی

من دوش گرفتمت در آغوش و فتاد ... از آتش جان من بجسمت لهبی

من نوادر افکاره

بیا خرمن حسن تو خوشه بردارم ... ز بوسه بهره خویش توشه بردارم

اگرچه خال لبت حرف گوشه داری گفت ... ولی نه من دل از آن خال و گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان مستند ... که نیستند خبردار نیست یا هستند

بابروان تو خون دلم حلال که خوش ... بکید گرچه بخونریزیم بپیوستند

رباعی

ای بی خبر از درون خونین جگران ... با ما بکنی وعده وفا با دگران

ای شوخ دروغ وعده چشمت نازم ... تا کی ما را نگاهداری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

هرچند که جان مبتهج و منتعش است ... اعضای تنم مختلج و مرتعش است

روحم بامید وصل تو میرقصد ... وز بیم رقیبانت دلم در طپش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه | ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عربرا شنیده اند مع الاسف درکارده قلمی داشته اند

تا چشم بطالمان نینداز درفت | دری فسرع یا بنی انداز درفت
دیدی که جناب نایب التولیه بار | جائی که عرب دران نی انداز درفت

قطعهٔ افیونیه

یار افیون کسی بکاخسم شد | مرده پژمرده زرد گشته خان
پوست بر استخوان کشیده و نی | رونق پوست قوت استخوان
گفتمش زنده کی شوی گفت | یوم یاتی سمائکم بدخان
گفتم ای از صحابهٔ اخدو | خیز والذاریات کمتر خوان

قطعه

چون شبه ساسیاه طرهٔ او | روی ان سیمگون عذار آمد
از نبی آیهٔ مناسب حال | تولج اللیل فی النهار آمد

قطعه

بنازم دم دوستین بامداد | که گفتا دم گرگ را لا تدم

اخلاء قومی لشرب الصبوح | سه رطل لبالب به بانگ شستم

بوجدان صافی بنوشید می | که یکباره خود را نمائید گم

نصیب من از باده کامل دهید | ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

این رباعی را جهة باشی دار الشفای مبارکه بدیهه فرموده اند

باشی که زما همیشه قهر آمده است | در بدمنشی شهره شهر آمده است

دهری بغلط منکر صانع گشته | اینگونه اثر چنان ز دهر آمده است

در حق میرزا جوز شعبده گر مطایبه فرموده اند

وانها در سنبله جوز استی | گندم انبستن شود جوز استی

در سر نهار فرموده اند

تا چند ترا صحبت بادنجان است | دون را طلب از آنکه بادنجان است

ممّا جری علی خاطره

عشقت بدرون دل آنچه فرو برد | چون دست نگارینت از پرده برون شد

چندی دل سودازده پابست فنون بود | با زلف تو پیوست و گرفتار جنون شد

در سفر نخستین که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف شدند امیر جبل محمد ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضافات و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم دانسته شبی در محاضرهٔ ادبا و شعرا در دار الاماره از طرف ایشان قصیدهٔ عربی خوانده شد دلیل بر رضامندی عموم حجاج از مراقبت امیر مشار الیه چند شعر از آن قصیدهٔ غرا بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید اتحفند و شاکره	فانه فی الدواهی خیر مستند
من باسه امنت طرق المسیر وقد	اغنی ابیح عن الاعداد و العدد
تخاله طالعا فوق الجواد یری	کانه الشمس اذ تحلو علی الاسد
انی امر من ذوی التیجان فی صغری	تمائم العز قد شدت علی عضدی

در طی مراسله یکی از دوستان قوم داشته

ترک ابرو کمان که پیوسته	سخت بابش بمن شدید آمد
از پی نرم کردن دل او	که ز آهن بسی مزید آمد
از نبی دوش زدم فالی	والنا له الحدید آمد



صورت

محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیهٔ ایران قلمی داشته اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند — شبی که جنابان سفیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت
سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصالنامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصه نائل شده بودند
اعلیحضرت سلطان ایده الله حشمته و ابد عیشه در ضمن تفقد احوال حقیر رفتن داعی را بتماشای
بمکتب فنون حربیه و مکالماتی که با زکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) کرده بود جریان
بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدس اجازهٔ زکی پاشا را باز دید حقیر
با نطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی ارادهٔ مؤکده باحضار فلانی صادر شده همانا پارهٔ مهام
مقدسه اقتضا کرده که سریعاً باید بدربار همایون اعلی بروند فرموده بودند تا مرا
ملاقات نمایند نروند بموجب امیمقدمهٔ مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسماً
ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیر کبیر زید اقبالهما العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده
بعد از مشاهدهٔ رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در او طاق انتظار نامق
پاشا غازی عثمان پاشا) میر پاشا پذیرائی کردند لحظهٔ گذشت بحضور مبارک شرفیابی
حاصل شد (درحالتیکه قیام فرموده بودند)
بانهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معین فرمودند
جناب معین الملک هم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم
بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع
خاطر خطیر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاورهٔ آنمجلس سؤالاً و جواباً
ترکی بود

داعی بفارسی ترجمه مینمایم پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده ام عزیمت حرکت کرده اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بلی از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران مؤکداً و مکرراً امر احضار رسیده و از آنجا

که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و رخصت ذات شاهانه

همین روزها در جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصاً سلام و یگانگی مرا بحضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامهٔ از طرف

شاهانه آورده بودند جواب او را بشما مینویسیم و فرستاده خواهد شد ولی

در معنی شما حامل جواب هستید که آنچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در

حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی واسطه

ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضهٔ ذمت خود را در عرض اطلاعات

لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما در علیه اسلام کی هستند خوب است این دو حکومت اسلامیه هم کی باشند

داعی

در صورتیکه الکفر ملة واحده اسلامیت یگانگی و اتحاد ملت اولی است خداوند

رشتهٔ اتفاق هر دو دولت اسلام را لاینقطع فرماید

اعلیحضرت

باید همیشه از حالات و وضع امور خودتان بتوسط سفیر مرا باخبر بخواهید

داعی

دعاگوئی مخصوص و درجه بستگی و خلوص بنده موجب است که دائما بحضور مبارک

استحال بدهد

این بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم

زیراکه هر دو پادشاه را متحدالوجود میدانم و هرگز نظر اثنینیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی بالعبدیته

اعلیحضرت

آرزو میکنم که بار دیگر بوسیلهٔ سیاحتی بازیارتی شما را ملاقات کنم

داعی

بنده باین امنیت تسلیت خاطر میدهم که انشاء الله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت

حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیلهٔ خیر باز بسعادت حضور همایونی نایل

شوم

خاصه پارسال که مصمم شدم و میسر نشد

اعلیحضرت

انشاء الله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شما را ملاقات خواهم

کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی الخصوص که دراینجا علاقه هم دارند پسرشان اینجاست

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاء الله کسب معارف خواهد کرد و از امتحان

خوب بیرون بیاید همین ایام او را بحضور میخواهم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر

اقدس همایونی بفضل الله امیدوارم میتوان بود که عنقریب دارای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفتند او را بمکاتب ملکیه بگذارم ولی من حربیه را بهتر دیدم سربازی شغل

شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیه کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین

درجة معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است و جهاد هم منوط بتعلم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفتید همین طور است

داعی

ملاحظه میفرمائید که در فرقان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیأت عسکریه را باد تمجید

میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص

علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم سلاملق دیدیم ما هر دو سفیر

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند شوکت

اسلام را السلاطین وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

در همین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آورده دست ارادت بنده را در

دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیاً باوطاق تنفس آمدیم فیرپاشا آمد و از طرف شاهانه ابلاغ کرد که بفرمایید

بازماندگان لابد از شما پاره هدایای اسلامبول را توقع دارند

از طرف جیب مبارک بدست تقدسشان سیصد لیرا اسماً عطیه فرموده اند

یک قوطی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده اند

۲ جمادی الاولی ۱۳۰۴

شیخ ادریس عفی عنه

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام باجناب جودت پاشا وزیر عدلیه
عثمانی وجناب رضا پاشا مشیر اکرم ورئیس قمسیون مهاجرین که
بخط خودشان بسفارت جلیله دولت علیه ایران مرقوم داشته‌اند
وبتوسط سفیر کبیر بدربار همیونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده السنیه اقدس
ومذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین ورفع مواد مغایرت وموفقیت
بنتایج خیریه مواحدت

روز جمعه بیست وششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب مواعده مخصوصه که از جناب
رضا بیک القا وابلاغ شده بود با وپور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرکه جی
سه از دسته گذشته مهیا بود تا بشکطاش رفته از انجا جناب رضا بیک هم نعم الرفیق
شده بیالی جناب جودت پاشا رفتیم در بدو ورود شرایط تادب وپذیرائی را
کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب واصل برائت بمیان
آمد واز جهت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه ومسائل کلامیه سؤالات کردند

ودر مسئله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت
تعلق ارادت جزئیه پرسشی نمودند بحمدالله در همه مقالات و سوالات پاسخی مغنی و جوابی
مقنع شنیدند آنچه راجع بنتیجه مطلوب بود اینست که مفصلاً عرض میشود

تقریر حقیر

پر واضحست که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملتی بسته
بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمهٔ اهالی و پیروان آن ملت است و آنچه بنقد تا
سعادت حال اسلامیان و وسیلهٔ نیکبختی آنان میتواند بود فقط توجه و تفطن ذات
شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد مجلس برای تحصیل
تشبثات لازمه و توسلات یگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز
برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناکتر از همین
اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح
در شکل دشمن سور تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیدهٔ حقیر و فزودن شاخ و برگ بهمان تقریر آیا چه باید کرد
که مغایرت دیرینه از میان برداشته شود و سخت کار مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التاثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است
نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانی
مقابله در میان عموم اهالی نشر شده و الا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب
شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایه دین را
پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از روسای
روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم و حاضرم که همه اهالی
ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و حیات اهل سنت
دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیرالمومنین علی بن
ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و منصوصیت که من و شما عقیده داریم و
انهمه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برانند چه واداشت که
در خانه نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر از وضع حاضر و پیش آمد کار
برخلاف انتظار بجدال خصومت برنخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ
اساس دیانت جهت دیگر داشت که نخواستند هیکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل
دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصه خارجی بمصادمه اختلاف و شقاق داخلی دوچار

مخاطره شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه در اعدام اهالی اسلام
متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدتهای فوق التصور بر ما حمله آورده اند
تکلیف دینداری و شریعت خواهی ما این است که اصلاً از مواد اختلاف سخنی نگوییم
و بمناسبت جهة جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضه
اسلام و حمایت حوزه دین همدست و همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله
الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که
دولت اسلامیه بپاره اختلافات مذهبیه بپردازند و بجای تجلب دعوا و تعصب و
غوغا و تظاهر سازند

افسوس

حوادث پاشا و رضا بیک

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد
در کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حقیر

گرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر آمالی فراهم شده فروع و شقوق و
حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجاله از اقدامات

لازمه و اصلاحات مقدمه چند فقره بنظر میآید

اولاً

عموم ملسان روزنامهای عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت با یران بیان دیگر
داشته باشد و پارهٔ خشونت تحریر و سوء تعبیر را بکلی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامهٔ مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که عموم تبعهٔ دولت
عثمانیه ارادهٔ سنیه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند آیهٔ واعتصموا
بحبل الله جمیعا بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه بمراقد شریفهٔ ائمهٔ اثنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزیین
بقعهٔ بقیعیه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را بدعاگوئی
ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ رتبهٔ علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند
و در ظل رعایت حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوص...

که ولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعنتانه موجب تفرقه نباشد
بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعه عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن
عسکر است ولی در انظار جهله و بیخبران هر دو طرف چنین مینماید که بو اسطه مباینت
ملتی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلای
بمراضعات نکاحیه آن مطلب را فهمیده ام و ذخیره خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین در تحت یک اعلان رسمی مؤثر
و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

قدغن اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین و ردّ شیعه را ابداً
اجازه طبع و نشر ندهند

حضرات جودت پاشا و رضا بیک تصدیق کردند که جمیع این مراتب مواد لازم الاجراست
ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه باین طرف را هم جداگانه حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضابیک حسب الوظیفه صورت مجلس الحضور اعلیحضرت سلطانی

ایدالله حشمته عرض و راپورت کند ثانیاً هرچه امر مطاع و اراده سنیه صادر و ظاهر

شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم

بتاریخ ۲۹ ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ شیخ الرئیس عفی عنه

چون همه ساله برحسب رسم و قانون خلاع مطرزه و تشریفات متبرکه چند

از آستان ملایک پاسبان رضوی مخصوص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه

اسلام پناه خلدالله ملکه و ابناء سلطنت ابدتوامان فرستاده میشود و توقیعات مبارکه

هم از آن ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشاءالله توقیعات فرخنده را حضرت مستطاب

شریعتمدار آقای حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات

بدست افتاده و در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی ینصر من ینصره و یزید النعمة لمن یشکره الدائم سلطانه القویم و الثابت
ملکه القدیم بعث سلاطین الاسلام و جعلهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لدینه
و مظهرین لامره و معلنین لسنته المثلی و معلین لکلمته العلیا و السلام علی من تشرف
بوجوده المنی و الحنیف النبی الطاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار و
المعاندین و ثبت بسیفه قائمة الدین و الصلوة علی اهل بیته الماجدین و لکل شرف
و خیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی و الروح الامامی تنزیل من صقع العظمة
و الکرامة و ساحة قدس العصمة و الامامة لتکریم السلطان العادل و الخاقان الباذل
حامی الحوزة الشریفة الاسلامیة و باسط العدل و الاحسان فی الرعیة المشهور صیت
معدلته فی الاقطار و الآفاق و المذکور بمکارم الاطوار و الاخلاق ناصر الدین شاه قاجار
ادام الله سلطنته بالشوکة و الافتخار و تبشیرا و تهنیة للسنة الجدیدة السعیدة باعطاء
التشریف الفاخر المبارک الذی هو من افضل خلع الهدایة جعله الله لهیکله المقدس من
اتقن اسباب الحمایة و الوقایة و آخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین
و السلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدسی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابدآیت دام الله ایام شوکته واجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهده ولایته الکبری من بنی آدم قبل ظهورهم وکد میثاق سلطنته
العظمی فی ذرات ظهورهم لا آله الا سواه هنالک الولایة لله والتحیات الزاکیات
علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده وعلی علی ولی عهده المخصوص
بالشرافة الباهره والمنصوص بالخلافة القاهره وعلی الهما المعصومین الذین بتاییدهم
صار الدین مظفرا واهله منصورین والکفر مدمرا ورهطه مقهورین وبعد هذه الورقة
الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی
وجنة الماوی وروضة العلیا تناولها بالخیر والافتخار ید ذی الشوکة والوقار نجل ملک
العادل وشبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة
العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة ولقد شرفناه
فی هذه السنة الجدیده جریا علی السنة السعیدة بخلعة مبارکة فاخرة لتقیه عن برد الدنیا
وحر الاخره وتوصیه باشاعة العدل واطاعة الهدی والسلام علیه وعلی اهل المغفرة
والتقوی فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۶

صورت توقیع فرخنده ایست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف ارفع والا السلطان مسعود میرزا
ظل السلطان مهین فرزند شاهنشاه ایران دامت شوکته
شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی روس الکائنات ظل سلطانه وشمل علی نفوس الموجودات
بر احسانه فظله المسعود فی کلّ مراتب الوجود ظلیل وشمس سلطنته العظمی فی عوالم الوجود
علیه دلیل والصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه وآله
وسلم وبعد قد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعة تشبه نفیة عزیزة متبرکة لتشریف نواب
الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی والمامول من
خلوص نیّته وصفا طویته ان نغتنم هذه الهدیة العالیة والآیة السامیة ادام تأیید
واقباله واصلح بکمال السعادة باله والسلام علی من اتبع الهدی ونهی النفس
عن الهوی

صورت توقیع منیع ومبارکیست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف والا نایب السلطنه وزیر جنگ
وامیر کبیر دام اقباله العالی تشریفا صادر شده است

الحمد لله الغالب قوته القاهر جنده لا يحصی عدد جنوده ولا ينقطع مدّ جوده فضّل المجاهدين علی القاعدين واقام بسيوف اهل الحق دعائم الدين ايّد المقاتلين فی سبيله بتأييد مخصوص ويحبّ الذين يقاتلون صفّاً كانّهم بنيان مرصوص والسلام علی الرسول المؤيد الداعی الی الدين الدائم المؤبد قطع بسيف الحميّة عن الملة العليّة ارحام الجاهلية وقهر غواسق ظلمات الجهل بالانوار الاسفهبدية واله الذين قالوا ربّنا الله ثم استقاموا وجاهدوا فی اعلاء مراتبه الحق واستداموا وبعد هذه التوقيع المقدس آية من آيات النصر العزيز والفتح المبين نزلت من الملكوت الاعلی والمقام الاقدس الاسنی بافتخار نواب الاشرف الارفع نايب السلطنة الامير الكبير رئيس كل العساكر الاسلامية ووزير دوائر الاركان الحربية ولقد شرفناه بخير ملبوس وعلمناه صنعة لبوس فليلبس هذه الدرع الضافية فانها بحول الله عن كل شرّ وضرّ واقية رزقه الله كمال التوفيق والعافية

صورت توقيع مبارک که باسم اعليحضرت قوی شوکت شاهنشاه ايران خلد الله ملکه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارک الذی بيده الملک والملکوت المتردی فی عزّ قدسه برد العظمة والجبروت ارسل محمداً صلی الله عليه وآله ليکون للدين

ناصرا للعدل ناشرا او بالمعروف داعيا و امرا و عن المنكر ناهيا و زاجرا
و جله و ابن عمه امير المؤمنين و اولاده المعصومين مظاهر السلطنة القاهرة و اظهر من
اياديهم المبسوطة آثار قدرته الباهرة و بعد هذا الكتاب الكريم و الخطاب العظيم
المحتوي على آيات الرحمة و محكمات الكرامة صدر من العتبة العلية الرضوية على مشرفها
آلاف السلام و التحية و يرد انشاء الله بالخير و الاقبال على مركز السلطنة الاسلامية
و يفوز بتلقيه و يتشرف بالتشريف الذي ذكر بالخير فيه السلطان العادل و الخاقان الكامل
حامي حوزة الاسلام و مروج شريعة خير الانام تابع الشرع القويم و سالك الصراط
المستقيم اعدل السلاطين و اشرف الخواقين ناصر الدين شاه لا زالت يداه مبسوطتان
و ارجاء ممالكه في ظل العدل و الامان انه لما كان المعهود من خدمة هذه السدة
السامية و سدنة هذه العتبة العالية انهم يرسلون الى الحضرة السلطانية في كل
سنة جديدة اجراء للسنة السعيدة ملبوسا مباركا مخيطا بخيوط العز و الكرامة و بركة
من ساحة قدس الامامة فانفذنا في هذا العالم الى سلطانة الاسلام من افضل خلع
الهداية ثوبا شريفا مباركا طاهر الجيب بعون الله تعالى شعار التوفيق و لباس التقوى
و المرجو من مكارم نيات السلطان الاعظم و الخاقان الافخم رفع الله اعلام نصره ان
يحفظ انتظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتأييد اخيه الاغر الاكرم عبدنا الصادق

فی نیته الفائز باعلی الدرجات فی عبودیته رکن الدولة العلیه ولی الممالک
الشرقیة فانا وجدناه فی هذه المملکة خیر حاکم ولعهد والعتبة المبارکة خیر خادم وناظم
والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مبارک که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه وآله بالرسالة الکبری وخص علیاً بالخلافة
العظمی واکمل دینه بولایته وعهده سلام الله علیه وعلی الائمة من بعده اما بعد
هذا الکتاب المنیر طلع من حضرة شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس ویستضیء
بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع ولیعهد الدولة الاسلامیة وفقه الله لکل بر
وخیر ودفع عنه کل شر وضیر ونفذنا تشریفه ملبوساً مبارکاً لیجعله بعون الله جنة واقیة
ولیفوز به الی سعادة باقیة والسلام علینا وعلیه وعلی عباد الله الصالحین فی شهر
ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مقدس که بتشریف حضرت اشرف ارفع افخم اعظم والا سرکار یمین الدوله ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ الظلّ و صیّره ظلیلا ثم جعل الشمس علیه دلیلا الذی یسجد لعظمته السلاطین
ذو العزة والاجلال و ظلالهم بالغدو والآصال والصلوة والسلام علی رسوله و امینه
جعله الله بمنزلة یمینه و علی اوصیائه و حافظی دینه و علی اولاده الماجدین و خلفائه
الراشدین و بعد هذا توقیع رفیع و کتاب منیع من ساحة القدس والامانة
وحضرة العزة والکرامة الی نوّاب الامجد الاسعد ممهّد قواعد العدل والامان ظلّ
السلطان لازال للدولة یمینا و للملة معینا انه لما بلغنا حسن سیرتک و طیب سریرتک
و کمال اخلاصک للنیة فی ترفیه حال الرعیة شرّفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة المفاخرة
وفقک الله لاجر العدل والاحسان والسلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین
فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لایحصی جنوده و لاینقطع جوده والصلوة علی الرسول المخصوص بالفتح
المبین المنصور من الله بالملائکة المسومین والسلام علی السراج المنیر والامیر الاکبر الاکمل
المظاهر الاحمدیة نائب السلطنة الاحمدیة علی امیر المؤمنین و آله الغر المیامین و بعد

لمّا بلغنا من نجل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نائب السلطنة
الامیر الکبیر بمکارم کثیره و مناقب وفیره فتشرفنا بتشریف فاخر و کرمناه بملبوس
مبارک طاهر و نرجو من صدق نیّته و خلوص طویّته ان یدوم تزیینه بلباس التقوی
و شعار التوفیق و السّلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصّالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلّد الله ملکه و ابّد ابده و دولته شرف صدور یافته

در سنه ۱۳۰۰

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه و آله للسکون ناصراً لدینه و مبلغاً لامره و
سائساً لعباده و سلطاناً علی بریّته و خلیفته فی ارضه و ایّد شریعته و خلّد سلطانه
و ادام خلافته و اعلی برهانه تعالی الله الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر و الصلوة
و السلام علی رسول الله و ابن عمّه و کاشف غمّه علی علیهما و آلهما سادات البریّة الّا
الاکرام و التحیّه و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تلقاء عرش العظمة
و حضرة الامامة الی السلطان العادل الاکرم و الخاقان الکامل الاعظم الفائز بحسنات الدّارین
و الدنیا و التابع لشریعة الغرّاء و الطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروّج شریعة

خیر الانام باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار
شیّد الله ارکان دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمت العتبة العلیة الرضویة انهم یهدون الی مرکز السلطنة الاسلامیه
فی کل سنة جدیدة اجراء السنة السعیده ملبوسا مبارکا لیکون بعون الله
للسلطان الاعظم جنة واقیة ولیفوز بتلبسه بسعادة باقیة فانفذوا علی رسم الخیر والمیمنة
الی حضرة السلطنة لباس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم باداء العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که باقتخار حضرت مستطاب اشرف
اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین بمحمد صلی الله علیه وآله مظفرا ومنصورا والکفر متبرا ومقهورا
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
یوم عهد ولایته مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
مادامت الشمس طالعة وانوار الولایة ساطعة وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العالیة
والسدة السامیة الی نواب الاشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة المخصوص

بالمواهب السنیة ولیعهد الدولة القاهرة الاسلامیة مظفر الدین میرزا زید توفیقه

بکتاب انزلناه لاکمال سعادته واتمام شرفه مشتراً بتشریف شریف بورک من فیه

وصین من تزین به وتوصیه باتباع الحق واقتفاء آیة الرشد واشاعة العدل وادامة

الاحسان واخلاص النیّة وترفیه الرعیة ونامل من الله ان یکون خیر راع وللکلمة احق

احسن واع والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیع که باعزاز وتشریف ارفع ظل السلطان دامت شوکته شرف نفاذ یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضة الاسلام بتایید السلطان

الاعظم والخاقان الافخم سلطان ظله

الممدود وعمر البد

ظله والصا

البعظ

الارفع الاسعد ظل السلطان ایده الله تعالی و زاد اقباله و اعانه بالخیر و اصلح بالـ

لیفوز بقرائته و یتشرف بتلاوته و توصیه بملازمة العدل و الانصاف و الاستقامة

فی رفع الظلم و الاعتساف و نامل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینة و یلبسه من

فضل خلع الهدایة بلبس ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه و شرفناه به و السلام

علیه و علی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نائب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا ینقطع مدد وجوده و لا یحصی عدد جنوده لا یفوت عن حیطة سلطانه الهاربون

الا ان حزب الله هم الغالبون بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالدعوة الکبری و وهبه

السلطنة العظمی و جعله نبیا بالسیف و اماط به آثار الظلم و الحیف و الصلوة علی علی

الذی کان للدین نصیرا و للمؤمنین امیرا و اعطی الله المجتبیه نعیما و ملکا کبیرا سلام الله

علیهما و علی اولادهما ما تعاقب الشمس و القمر و بعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف

الارفع المعروف بالمآثر المشهورة امیر العساکر المنصورة نایب السلطنه ایده الله تعالی

و شرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة

منها باهرة و آثار البرکة عنها ظاهرة و نرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

السیر والسلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی ویزینک بشعار
اهل الخیر والسلام علینا وعلیک وعلی من اتبع الهدی فی شهر ربیع ١٣٠٠

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده وعباده بنفوذ مشیته وسلطان مراده لایمکن
الفرار من حکومته الباهره وذل کل شیء لسلطنة القاهره یعز من یشاء من الذین سلکوا
سبیل الحق والسداد وینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد لیس لحسام سلطنته
فلول ولا لسهام مراده کلول الذی بعث محمداً بالرساله وخصه بالاصابه والاصاله
صادعاً بالامره ومبلغاً الحکمه حاسماً لاحکام الجاهلیه وحاکماً علی الطریقه المرضیه صلوات الله
علیه وآله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام وقام الدین سلام الله
علیهم اجمعین وبعد هذا کتاب کریم وخطاب عظیم من خزنة الروضة المقدسة الرضویة
ومن سدنة السدة السنیة العلویة الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنه
سلطان مراد میرزا الوالی لمملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل والاحسان
انه لما وصل الی خدام حضرة الامامة لازالت محفوفة بالعزة والکرامة تقلدک
الحجابة لحضرتنا المقدسة فاستبشروا بنعمة الله وعنایته وصاروا فرحین لانهم یاملون

اقبالک فی کل حین محمود وابک الله الذی جعل سعیهم مشکورا ولقیهم نضرة وسرورا
ولقد وجهنا الیک بصحابة عبد من عبادنا المخلصین بمعین التولیة العظمی نواب محمد هاشم میرزا
خلعة مبارکة فاخرة تقیک من برد الدنیا وحر الاخرة فزین باطنک وظاهرک
بلبسها وتجمل یوم الزینة بطراز قدسها ونوصیک باطاعة الله واشاعة اوامره وتعظیم
حرماته وشعائره وان تولی نیابة التولیة العظمی من کان عالما باحکام الشریعة الغراء
لیقیم الناس علی المحجة البیضاء ویحفظ مال الله علی احسن انتظام وارتباط وتکون
تصرفاته مصونة عن التفریط والافراط وفی هذا لله رضا ولک فلاح ثبتک الله
علی کلمة الرشد والصلاح والسلام علینا وعلیک وعلی عباد الله الصالحین ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۰۰

توقیع اعلیحضرت شاهنشاه

نحمدک اللهم یا من خص الانسان بتشریف الهدایة والکرامة واختارنا من بین الانام
بخلع الولایة والامامة فنحن بعون الله سلاطین عوالم الوجود وسلطنة الحقة وحکام ممالک
الغیب والشهود بحکومة المطلقة جعل محمدا صلی الله علیه وآله مظاهر اسمه الاعظم ومفاتیح
طلسمه الاقدم ناصرین لدینه الاقوم صلی الله علیه وآله وسلم وبعد هذا الورق الازهر
والغصن الاطهر دنی فتدلی من الروضة السامیة والجنة العالیة لا زالت قطوفها
للشیعة دانیة وهو توقیع مستطاب وخطاب کریم وطاب من سدة الحضرة العلیة

العلویة وخدمة العتبة المقدسة الرضویة الی مرکز السلطنة الاسلامیة وحامی الحوزة المبارکة
الدینیة السلطان الاعظم الاعدل والخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المنجیة
وملجاء الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق
فی الامصار والآفاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه ابد الله ملکه وسلطانه
واید الله جنوده واعوانه ولقد انفذنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة
تبریک العید اعاده الله بالاقبال وهو خیر سعید ثوبا مبارکا ولبوسا متبرکا لتزیین
الهیکل المقدس السلطانی وفقه الله لاشاعة العدل والاحسان وقدر فی حمایته
الراحة والامان لاهل الحق والایمان فی جمادی الاخره ۱۳۰۸

توقیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده وغلب الاحزاب وحده ویزید النعم لمن یشکره ولینصرن الله
من ینصره یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا ویطوون کتائب الکفر کطی السجل لقا
خلق العالم علی احسن نظام واتقن قوام رضی عن المعاهدین فی بیعة الرضوان المجاهدین
فی حمایة الایمان ولله جنود لم تروها غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزبه هم الغالبون

والکافرون مالهم من ناصرین و اولئک هم الخاسرون نحمده و نستعظم منه بان
بعث محمداً صلی الله علیه و آله لنصرة امره و اعلاء کلمته و خصه بالفتح المبین و النصر
العزیز و اعانه بالآف من الملائکة مسومین و کفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا
نار الحرب اطفأها و ابادها و کلما ارادوا اطفاء نور الله فی اخماد کلمته اظهرها و زادها
و السلام علی علی علا و استعلی و فاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة
الحقة الکبری و نایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیراً
کبیراً و لجیش المسلمین و سراتهم مدیراً و مشیراً صاحب الآیات المشهورة و الرایات
المنصوره و بعد هذا النسیم الساری من مهب الرضا و التسنیم الجاری من مصب الصفا
ورق مسطور و رق منشور و فیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت و ساحة عز
الجبروت باعزاز نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب
السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الدینیة
مع کمال السعادة و اخلاص النیة و لقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالخیر و السلام
بتشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه و یستضیئ بانوار تقدسه و یغتنم هذه العطیه
و یستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الاخر ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که با فتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی
صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیٔ نور برهانه و مدّ علی الکائنات ظلّ سلطانه هذه السموات
المعلقة بارادته و تجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی رعیته
القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب و الشهود بسیط و سلطانه
المسعود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته و شملت کرامته علی العالمین تبارک
الذی بیده الملک و کلتا یدیه یمین بعث محمداً صلی الله علیه و آله نبیاً بالسیف
و الکتاب و اتاه الحجة و فصل الخطاب و اظهره علی الدین رغماً لانوف المعاندین
اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی و الروح الکریم الامامی کتاب مرقوم یشهده المقربون
و لا یمسه الا المطهرون تلقاه بالخیر و الکرامة نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم
الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله و زید اجلاله و لقد تشرفنا
فی هذه السنة المعاودة جددت بالاقبال و السعادة تشریف مبارک و ملبوس
مبارک یزینه یوم العید بزینة الله فطوبی للعبد یستشعر شعار مولاه و نرجو من الله
شدید المحال ان یحوّل حاله الی احسن الحال و یسهل علیه کل امر صعب المنال
انه ولی التوفیق جمادی الآخره ۱۳۰۸

صورت توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دولت شوکته صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین الذین اوفوا بعهده و آمنوا بوعده فاستضاؤا بنور آیة
اللّه الکبری و آنسوا انار هدایته العامة العظمی فی جمیع الموهوبات عهده سار و مسؤل
و فی کل الاتیان امره جار و مقبول لا محیص عن احاطة قدرته و لا یمکن الفرار من حکومة
جعل الحکمة البالغة و رحمته السابغة و حجته الدامغة و هو یعلم حیث یجعل رسالته محمد و آله صلی الله
علیهم اولیاء امره و نهیه و تراجمة عهده و وحیه فی عوالم الطولیة و العرضیة و الآفاق
السماویة و الارضیة و خصهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة و بعد

تحقیقاتی است در معنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین در بیان حقیقت وجود و حقیقت شهود باید دانست که وجود من
حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقیید و لا بشرط شیئ
ملاحظه فرمائی مطلق است و نه مقید نه جزئی است و نه کلّی نه عام است و نه خاص
نه واحد است بوحدت زائده بر ذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمهٔ مراتب و مقامات

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش و قال الله فسالت اودیة
بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
اعتباری است پس جمیع این احکام فرا میگیرد عنوانات وجود را و بذات
وحقیقت مقدس ز مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود
و رنگ این قیود بدان حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در
مشتق ماخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
وجود بخود اوست و موجودیت بامعنی که عین منشائیت آثار و مبدئیت انوار است
حق وجود است و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود
اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلبی است
روشن چه تابش از نمایش فرق دارد اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم اید که وجود قبل از وجود
موجود شود و مفسده تقدم شیء بر نفس لازم میآید و نیز میگوییم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذات و مهیات اینهاست و وجود ممکن نیست که زاید بر خویش شود و از
این گذشته وجود ماخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اقسام از
آن دو است پس غیر جوهر و عرض است و از این تنبیهات چنان تصور نشود
که وجود امر اعتباری است و تحقق در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله ولم یکن معه شیء و از آنکه حقیقی بشرط
شیء امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لابشرط شیء همچنان باشد پس وجود
صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب
و ممکن و وجود اعم اشیا است بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت با فرادش و بواسطه
همین احاطت وسعه بر همه ماهیات انبساط دارد و برحمتک التی وسعت کل شیء
حتی بمفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن اشیا رسیده بمیان عدم مطلق و مضاف
و تا وجود ذهنی نپذیرد اینحکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیز است
الله نور السموات والارض بطور تحقق و امنیت آمده بدیهیات و اعرف همه اشیاست
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیاست
از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ خبر تحقق در عقل یا خارج
پیدا نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا با وست چه اگر

برکت وجود شامل نشود شیء در خارج یا عقل حاصل نشوند شد پس وجود مقوم اشیاست
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکار در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اش
نامند چنانکه تحقیقش انشاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و هر ماهیت حقیقه واسطه است میان
وجود خاص باو و عدمش و ماهیت مطلقه اعتباری است و تحقیقی در نفس الامر
ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیس کمثله شیء بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلانی
عین باقی است و از جهه اینکه متغایرین مجتمع در عین وجودند اجتماعشان در عقل
شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع آنها را در
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی را نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیراکه وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیراکه تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض غیر
قار از حیثیت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات
مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و هر چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیراکه محتاج نیست در تحققش بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجوده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
بود پس موصوف خواهد شد بضدیتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر زیراکه هرچه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هرچه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
هر شیئ داناست از جهة آنکه احاطه دارد باشیا بذاته و حصول علم برای هر

عالمی بوساطت اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوار است
همه کمالات و قائم است بهمه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود محقق
میشود کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود تجلی و تحول وجود در تصور مختلفه
چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهرند در مقام
واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر بدان راه ندارد و کثرت
ظهورات و صور وجود صدمه بوحدت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر
او نیست که اشتراک با او داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد و شئی
و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن
وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و عینیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای آن
بزرگوار شهر بهمدار است و امضای خادمی نواب محمد
امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المؤمنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور
الغفور و الصلوة علی من غفر الله له ذنب المؤمنین و اذن له فی الاستغفار للموحدین

الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلی الله علیه و آله الغر المیامین وبعد
بلطیفهٔ مولای ان بینی و بین الله ذنوبا لا یأتی علیها الا رضاک هر عاقبت
بخیری که دست توسل بذیل شفاعت مازند بمضمون من تمسک بکم نجی اسباب
نجات برای او آماده است و ابواب درجات بروی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا در کمال عجز جبههٔ عبودیت و طاعت بآستان فیض بنیان
سوده از واقفین عتبهٔ عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والا مقام
حرم کروبی خدم مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیلهٔ نیکو سازد انجاح مسئوله این توقیع
رفیع مقدس که آیهٔ حظ رفاه است و مایهٔ حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتمآب قوام السعادة والاقبال مؤتمن الملک که به نیابت ذات
ملکوتی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرفراز است نواب والا محمد امین میرزا را
از هذه السنه در کشیک پنجم خادم تشرفی آستان جبرئیل دربان داند مقرر آنکه
نواب معزی الیه قدر اینمرتبه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
الطاهره بتقیمی توفیق دهد که این حبل منقطع نشود و از این فیض ممنوع نباشد و تعالی

این

این ربط مبارک را در اتباع احکام شرع و نشر آثار احسان و عدل و اد
جنابان سعادت مابان عمال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب
دفترخانه قدس شرح اینفرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و
ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۳

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا هادی خان منشی باشی
مرقوم فرموده اند در خصوص تیول دو قریه دِزق
وانداد در خراسان

عرض میشود از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل مواجب
نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله و انعم المعین مستحضر و
متشکر بودم پریروز از طرف سامی پیغامی آوردند که موجب تکدر نواب
معزی الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته انحکم والا بعارضه نسخ و بداء در
عهده تعویق مانده که دزق و انداد وسیله رزق اضداد شود و لا نجعلوا
الله انداداً با اینکه سلیقه وجدانم از تصدیق اینخبر اباء داشت دیشب که
شرفیاب حضور عاطفت ظهور والا بودم متعجبانه عرض و استعلام کردم که
اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع و مستدعی تحبیر نسخها و مثلها باشیم بفرمایش

مرحمت نمایش حکم سابق را تو کید و تقریر فرمودند که فدائی نیامده و بدائی نشده حکم ثابت محتوم را ممضی و مختوم از دار الانشای والا مطالبه کنید لذا مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم درق و انداد را که بالقای شبهه دچار تأخیر بود امروز بتواب والا برسانید که از این رهگذر مرفه الحال و آسوده خیال شده دعاگوی وجود مسعود مقدس ع الاباشند ایام عنایت و روزگار هدایت پاینده و مستدام باد

کار هادی این بود تو هادی	تا تم آخر زمان را شادی

۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳[illegible] شیخ [illegible]

باسلامبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی	وی جمله احباب با قبال تو راجی
از روشنی رای منیر تو توان دید	باریکتر از موئی اندر شب داجی
عکسی اگر از حزم متین تو نماید	بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
از هوش عمیق تو و از فکر دقیقت	مصباح دیاجی شده و فتاح احاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام	تحریر تو خوب است چه دالی و چه داجی

هر کس بجهان خوشدل از صحبت یاری است — ماییم و بهمین دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیا رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده و از دنیا و مافیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده مینمودم بقول عثمانیها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید و زمع رحمت کنم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم پناه بر خدا اینکه تحریرات شریفه ناهموار و ناصاف و بالادست دره نادره و تاریخ وصاف بود چنان صدمه بخاطر زد و مزاحمت بشاعر که خوف نکس مرض بود و نقص غرض که توی حکمت رفته بودید با نغمه اخری که اصطلاحات منطق باشد

ور تنگنای عکس نقیض خیال تو — ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود

برخلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت و روزگار طراوت که تعلم منطق میکردم بچهرهٔ نورانی و طرهٔ ظلمانی صاحبجمالی نظرم افتاد این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة و اللیل موجود مختصر با هزاران جان کندن از سنگلاخ مرقومات شما بیرون آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که دو مطلب بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی مهر و انصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک دامت شوکته وزادت رفعته در انقره قولی است
که جملگی برآنند

هر کو بمن که منکر حسن رخ تو کیست تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم

مهربانی و قدردانی که در حق شما ملحوظ میدارند نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو
همت خودشان است یکی تقاعد و تکاهل و تسامح و تواکل بنده از رعایت حقوق
یاران و ایفای دیون دوستاران خودم معترف و مقر و مذعن هستم

هم مگر عفو تو گیرد دستم دوستان و احباب را یکان یکان سلام میرسانم
و از همه التماس دعا دارم خدا شاهد است دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم را
ندارد زیاده تصدیع نمیدهم عاشر جمادی آخر ۱۳۰۵ شیخ الرئیس غفر له

رقعه ایست که بملک الشعراء میرزای صبوری خراسانی مرقوم فرموده اند
در جواب مشار الیه که اعتذاری از نیامدن گلستان کرده

ای شعرا را بحقیقت ملک وی شده در سلک وفا منسلک

من شما را از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله آن کسیکه ناف ما بر
مهر او بریده اند در همه حال با ماست و مهربان تر از مام و باباست و الیه
اخرجکم من بطون امهاتکم بهر طوری که مقرر شده و بهر وضعی که مقدر گردیده

تضیع کل ذات حمل حملها حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد
ان شاء الله حامل مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول بدیهی الانتاج خواهد
بود و نورسیده اش بر سر ملک تاج　　سزد که از همه دلبران ستاند باج
اگرچه خواهید فرمود قسمت ضیزی شد درهرحال قسمت ازلی بی حضور ما شده است
علی العجاله وقت مغتنم است و عمر محترم　فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
فرصت که عالم دمی است　خاصه دمی که باد و دود و در صحبت یاران
بگذرد زنهار عنوان انکار و قبایه و تخلف از جنبش اسانه نکنید که حضرت
مستطاب شریعتمدار قبله الانام آقا دام ظله برکات وجوده وعده قطعی
و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که دامن
منتظرین را مثل دروازه پاشنه کرد خمیازه کنید و مع ذلک بفرمایید که
از سم الخیاط و شتم الخیاط میگذرم و حال آنکه از هیچ نمیگذرید نه از سوراخ
سوزن و نه از اعتکاف در روزن

حجاب ملک یک سوزنست بقدر ثقبه سوزن		بملک جان گشا روزن تمشی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله
بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که با هر
وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی بفرستند و از پیش آمد امور شخصیه خاطر
مبارک را دلیل تنبه و جالب توجه گردد ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت
مستطاب عالی را تصادم نکنم و باظهار قصص و افشای غصص مایه تکدیر صفای خاطر
سامی نشوم مدتها است دم فروبسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویه خموشی نشسته ام
بکرد کار رها کرده به مصالح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی
ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلما و ترجمان الفقها
آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب دعاگوئی
و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی مشرفها آلاف التحیه مشرف بودند
مخصوصا نایب الزیاره ذات قدسی صفات عالی و لحظه از تذکر مکارم
و تشکر مراحم ملازمان سامی غافل نبوده اند و در مجمع کرو بیان با فصاحت
بیان بنشر مآثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در آنحضرت بانصرا

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذیحقی ضایع نمیشود انشاءالله زاهدا
علی‌ماکان درباره ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیله امتنان و امیدواری
همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال
و اجلال مستدام   شیخ [illegible]

ایضاً سفارش‌نامه‌ایست که در حق جناب معظم الیه زید توفیقه بجناب اجل امجد عالی سرکار مخبرالدوله وزیر علوم و تلغراف مرقوم فرموده‌اند.

بعرض میرساند   با اینکه رشته اخبار و رابطه اطلاعات از همه جا و همه
کس بدست کفایت و عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است
که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی‌پرسید و مخصوصین را بحرکت سیم و برکت نسیم
اعلامی دوستانه نمیفرمائید و پیغامی تفقدانه نمیفرستید تلگراف مجانی را هم از
اینطرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالباً بی‌مایه عرضها میکنند
و در حق مردمان محترم مایه میگیرند علم‌الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی
نائل شدم و آنهمه ملاطفتها که فرمودید یقین داشتم رشته التفات خاطر شریف
لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم براسم قلبیه و غیاباً ...

باطنیهٔ حضرت عالی بفضل الله کمال اطمینان و استظهار را دارم ولی خوبست
گاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با اینکه حامل ذریعه جناب
مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وامیگذارم
که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع والاتفاق لسان العلماستند چیزیکه لزوما
خاطرنشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی
الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص
نایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند
والبته حقوق اخلاص و سوابق اختصاص ایشان در انحضرت بی نتیجه نخواهد ماند
ایام اقبال مستدام شیخ الرئیس غفرله

ایضا

درحق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب
اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله
مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند قلب خبیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

سابقه‌ام و عقیدت صادقه‌ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است
که هرگز نزند باد خزانش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایه الابتهاج دنیوی برقرار است
و فی امان الله از دست برد حالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهره نفیسه عشق و
ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعریضه نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر
عزیز میشوم نکته اش امیدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم و ان من شیعته
لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و ادراک محضر انس
علویرا پیشنهاد نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بجلالت ایشان دلیل
مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه باقتضای کمال
حق شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف
در آستان کروبی پاسبان نایب الزیاره وجود سعادت نمود عالی بوده‌اند
و غالب اوقات بنشر محامد ذات جمیلة الصفات اشتغال میورزیدند یقین
دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تاثیری نکرده
و از عرایض مجهوله و اخبار مجعوله قلب اُلفتی و سلب منّتی ظهور ننموده است
و الا زیاده بر اینها در افصاح مدعی و افضاح مدعی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی انیخلص را هم اگر متفقدانه طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ که
از اهل صفا است و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید ایام اقبال
و شوکت مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا سفارشنامجه ایست که درباره جناب لسان العلما
بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار
نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند علم الله وکفی به شهیدا دران دو مجلس که بشرف
محاضره حضرت ارفع افخم دامت شوکته وزادت رفعته نایل شده و بسعادت حضور
والا مستسعد گردیده ام انقدر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که مادام
العمر موجب دعاگوئی و ثناخوانی است و در مجمع روحانیان مدح ذات
فرشته صفات والا را او لین تکالیف مهمه خود میداند اینکه کمتر عریضه نگار میشود
و شرح حالی بان حضرت سپهر رفعت نمیفرستد فقط بملاحظه اینست که خاطر اشرف را
تصدیع نکند و وقت شریف را تضییع ندهد بیت

دراینمشهد که انوار تجلی است	سخن دارم ولی ناگفتن اولی

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی مینماید جناب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه بقلب سلیم که بلطیفهٔ آن
سن شیعه سالها است از پیروان ارادهٔ بندگان والا است و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی سمات اقدس همیون اعلی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
برایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزّی الیه کاملا سبقت دارد
در این شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجود
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبهٔ علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف ذیشرف استان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه بلقب لسان العلما نامزد گردید و هریک از علما و اجعل لی لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند والحق میتوان گفت لقبی صادق تر و موافق تر از این
نبود و کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مهر اعتلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
توسطی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب درباره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که مایهٔ دعاگوئی و خورسندی و مزید امتنان و رضامندی

عموم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال صاحبقرانی مستدام

شیخ الرئیس غفرله

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده اند

مخدوم گرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار طوری ظاهر و ذخیره خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا در مسئله متولد صد قش این است با آن احاطه تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر یکمنان مقدم و مسلم و از همه کس ابصر و اعلم هستید نمیتوانم گفت خواسته اید مجهولی معلوم کنید بلکه بتجاهل عارفانه این سؤال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعاده ذکر نعمان بشود که معلومات خودتان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید زحمت میدهم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام و هیچوقت جانب احترام را نامرعی نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضره که دوستی موروث و یکانکی مخصوص باید بکار برد مهربانیها و قدردانیهای مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم این جنگجوی عادت دیگر نهاده است
و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت آن مرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره وفقه الله تعالی این جوان
نادان رذالت عنوان مرکز دایره بدقولی و بدعهدی نماینده اطوار متعهدی
بکارها مامور میشود و در هر ماموریتی تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم با خادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
و ماموریتهای دیگرش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بدزبانی و سخت کامی و بدکامی او میدانید مع ذلک از بنده سوال میفرمائید
که چرا او را محترم مانند پذیرفته ام یا حرفی سخت باو گفته ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد اولا تکفیر آتش یعنی یکی از اوباش که با او دست و دار در سیاست
مطبخ نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با اجزاء دار الشفا بکار ان سختی کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال رذالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده اینگونه اطوار را نه بنده هیچکس از محترمین قوم تمکین نمیتواند

گردد والا ثبت نسخه و اسامی مرضا را کسی حرفی ندارد د عوض تکفیر هر روز جمیع
اولیای آستانه بیایند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهم ایام معالی مستدام

شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه
نتیجه ظهور نکرد و اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را بلاغ جمیل
ابلاغ کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه ان صحبتها را کتبا بالاختصاص خدمت شما
زحمت بدهم که ارایه نمائید مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس
نیست و آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که
بفضل الله تعالی امروز اگر قلم بردارم حقوق ملل و حدود دول را میتوانم
تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون
و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه
تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوائر راجعه بسرکار فیض آثار
دارد نیستو اند مامور خفی و علنی بتمام بیوتات بفرستد ولی ان مامور حق ندارد
که بحدود شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مرئوس سعید یا منحوس تجاوز نماید

مگر آنکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزاء در خدمت اولیای آستان
قدس بدرجه ثبوت رسد و حکم عزل او را از سماء تبین و دیگری را بجای او تعیین
نمایند این بزرگوار را که بسرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفاء فرستاده‌اند
چون خیانت تجاوز و مقدم بکارهای غیر جائز است از یوم الورود تصرفاتی
که بریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال حدود آنا بعهده گرفت و
امریکه بشخص تولیت جلیله آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزا
و اعضای کار مستبدانه از او صادر و ظاهر شد و کفی علمک عن المقال
مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بمرتبه معلومیت برسانم و با اولیای دولت
و بستگان حضرت عرش مرتبت بفهمانم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اصرار
و قصد اضرار دارند صبرت و انا کظیم و البلاء عظیم از نمایش کارهای مختصه مهر
روزنامه و نسخها ابقا شده بود که آنهم بدون اطلاع علی العمیا حفظ رسم میشد
و اکنون که هشتم شهر ذی حجة الحرام است تمام تصرفات مشروحه مخلص را که حاصل
سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده‌اند اما در امور مدرسه فاضلیه شما بهتر
میدانید که مقاصد و اوامر تولیت عظمی را بجز بنده احدی حق اجری نداشت
و کاری بدون اطلاع مخلص نمیگذشت آن دایره را هم بکلی از دخالت

بنده خارج خواسته اند وبعضی از مدلسین و مدرسین در کمال آزادی بوظایف
شخصیه بنده استیلا یافته اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد
که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم هاتوا برهانکم والا ناچاری
خود را از اظهار تکدر و دلتنگی بواسطه شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر
قدس فرد منتخب و واحد کالف هستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کردم
واین آیه شریفه بدلیل معذوریت و برهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لایحب
الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعا و صحیحا جواب را منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور
خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بوده
در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدر العلمای
آذربایجان مرقوم فرموده اند

نور چشم گرامی و فرزند مقامی — رفع الله قدرک بشرح الله صدرک

لقد وافی کتابک منک عالی — وکان من الجمال بلا مثال

بالفاظ کمنظوم اللآلی — ومعنی کان کالسحر الحلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت انباشته که حاوی کشف و تفصیل بود
و تالی وحی و تنزیل خط وصول داده موقع قبول یافت   فیا له من کتاب
رقت اشاراته و دقت عباراته یذکرنی بالبیان و العلم و جیرانی بذی سلم
من مبلغن احبائی بتبریز ممتعین بتعزیر و تعزیز سلام کتب طغوا علیه اشاعه
و بغوا علیه اتباعه و ان علانی من دونی فلا عجب و لنا فی رسول اسوة
حسنة فاذا رایت الخطب جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فهجرتهم هجرا و رایت
فیه اجرا حسبی الله و هو ناصر عبده و عسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده
عکس را خواسته بودید آقای من کارها همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواهش نقیض و حسود است

الدهر یعکس آمالی و یقنعنی	من الغنیمة بعد الکد بالقفل

الحمد لله نتایج صنعت تلغرافی و فنگرافی در قلب وافی و خاطر صافی موجود است
انظر الی القلب و ما حواه ما کذب الفؤاد ما رآه از این گذشته گمان نمیکنم
که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر
اجسام تواند بود مگر بصنعت الطوری تحمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات توانند کرد   قسم بجان تو گرفتن تعمی است

بر میم در ایماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم
گاه بطور دوستان عتبات زیارت میکرد و گاه بطریقه بمد ستان مواظبتی
داشت چنانکه سطری از آن نتوانم گفت در آخر منجر بربع شد و از ربع صحت سهمی
و اثری نگذارد الا دمنه لم تتکلم من ام اوفی حالا الحمد لله چند روز است حالتم
بهتر است ولی خداوند را منت پذیر و شکرگذارم که با حصول شرف آستان
بوسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل مینماید همین قدر که صحت
و فراغت کاملا حاصل باشد که در آستان قدس هشت سال فارغ البال
بنظم امورات سرکار فیض آثار و بدعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس
همایون روحنا فداه شرف اشتغال داشته باشم هذا منتهی رجای و غایة
منای شمارا هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است
همان است که نوشته بودید تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست لهذا از
مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمایند زیاده
زحمت نمیدهم ۹ شهر شوال ۱۲۹۱

نواب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد گر ما مقصریم پا بسر ما مقصر است سرکار والا دریای رحمت است

دو روز است از حالت سرکار والا استحضار ندارم امیدوارم که رفع کسالت کاملاً شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و با مزاج والا موافق است رفتار میفرمایید از جناب افندی باب هم بی اطلاعم اگر بدانم باز حمام نخواهید بود و بنده تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق وصل بر دو دیدن رفتن دیگر روی نخواهد داد مضایقه از تشرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرله

سفارش

نامه ایست درباره جناب شیخ الاسلام لاهیجان بنواب والا میرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی این حدود و برف آنچه متوقع بود از طرف ذیشرف والا اظهار ملاطفتی و نمایش حافظی نشده است اینمخلص دیرین هم باقتضای افسردگی خاطر و اندوه و افسر مجال آن نیافتم که خدمت سرکار والا تبریکی و ضمنا از رشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در فریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد نداشته ام و مزید اقبال و پیش آمد مقاصد و آمال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب معارف نصاب شیخ الاسلام لاهیجان عزیمت مراجعت داشتند لزوما

یا الزاما بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمنا
خاطر والا را دلیل آگاهی میشود جناب معزی الیه از جمله نجبا و محترمین و من جمیع
الوجوه شایسته محبت و ملاطفت اند علاوه بران حقی که بهمه واردین و مسافرین
از دایرهٔ حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصه حضرت
والا ایالت کبری و امت شوکته درحقیقت کفایت امور شان بمرحمت حضرت
والا شد مورد شعر معروف بابه اقتدا بهین جایست انشاء الله تعالی سرکار والا
با سوهٔ حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که در همه جا نزد همه کس باعث
دواعی وجود مسعود والا باشد

	که نام نکویش بعالم برد	مجاور مسافر بجان پرورد

شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه در سفر اولیکه بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده

معروض میدارد منت خدایرا که پس از ورود سرکار اخبار مسرت
آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگان را کمال آسایش دست داده
انشاءالله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال

بود و بنعمت حضور لازم السرور علی رغم دشمن شاد بهیا باید گردنیده اند در اختصاص

غیبت سرکار چه خواجه بو العلاها بنقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی

طاوسی دارند و ادعای کیکاوسی غافل از اینکه خلعت طاوس آید ز آسمان

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که ریش را سر داد و بزرگیش پرداد

و درشکه ساخت و بکارچه پرداخت فرضا مفروده و من ذلکی دانست و

جمع و خرج توانست پیشکار میشود یا کار پیش میرود از محقق تا مقلد فرقهاست

موسی اگر عمل آب کاری و داعیهٔ اقتداری داشته باشد دور بنی اسرائیل

گذشت مردم حالا جان بعزرائیل نمیدهند و گوساله پرستی نمیکنند امید که

با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاکپای

مبارک رخصت انصراف باستان ملایک پاسبان یابند و کالتحریر العاجل

باین وجه مبارک شتابند ایام اقبال باستدامت و مزاج عالی مقرون

بسلامت نیاز [illegible]

معلوم نیست بکه مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند چون کمال آرزومندی مخلص اینست که بنیان مصافات

و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقباله مرصوص داشته باستحکام

مخصوص حفظ نماید لذا فریضهٔ ذمت دوستی و خلوص نیت میدانند که گاه گاهی

وسایل ودادبر انگیخته و رسائل اتحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشد

و مظهر مودت واقعی امیدوارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول

آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابناء زمان

که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بحساب نیاورده باشند من المؤمنین

رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف

مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد عاشر صفر المظفر ۱۳۰۹

شیخ الرئیس عفی عنه

در جواب رقعهٔ محترمه نوشته اند

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح ما را بخیر کرد

ولی سر کنده در زیر لحاف بود و مطالبه کنده صرف اجحاف و از

مقولهٔ ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محمود سالها زحمت بیحاصل

کشیدند و عمری بذوی العقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون

که بجنس جامدت کنده دز نجیر را انداختند سوی شادروان عزت تاختند

بصرافت خاطر دیوانگان را انجذاب خیلی مخصوص ساخته کنده پای انداز

مجانین وارشف نموده اند و تبشرف وقف داده اند شما میخواهید انکار جرم
نیفایده شود زنهار بحرکت سلسله طمع نشوید مجنبانید بزنجیر مجانین مختصر عوض
میکنیم اگر دو شاخه بجه دن ببنده بگذارید قیمت کنده تحصیل نمیتوانید کرد

زنهار که حمیت نفی در

شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایه تالم شد و لی انشاء الله اسباب
مسروقه استرداد میشود دزدیکه با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بال
معلومست حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن ان نور چشم
سور مرا دوست را مقابله بحسن مساعدت نکنید از شما بزرگترها که دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یکدقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت
بکجا رسید ایان مرسیها علی العجاله شعار نصرة الشعراء اخوان و نصرت را
با خود بدان و الله نعم المولی و نعم النصیر مسئله تخمیس و حضور انجمن تدریس
بکجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد الحمد لله از تلاطم کشتی و امواج هول خیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروز در منظری علی نشسته ام و قرار در شکمهای خیابان باد کوبه
واماده شده پری وجن وانس همه جور و همه جنس را سیاحت میکنیم و من العجائب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر مینماید که من
حیث لا یحتسب بصحبت من نایل شده از راه مازندران آمده عزم کعبه دارد
ملا محمد دیروز سراسیمه آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضار شد صحبتها
کردیم در این بین کشتی سخت طوفانی شد العظمة لله دل دریا کردیم موج توحید
در بوده دلم موسی آب دهنش بکلی خشک شد گفتم آب دریا و قایه موسی چرا
میترسی ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر صدقش اینست بار غنیمت شد
وجودش اگرچه بتصفیه حلق و تنقیه سینه و تجدید قصص و غصص دیرینه می پردازد فردا
انشاء الله تعالی باشند فرو بتفلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
مبارک از سرکار والا و همه مخادیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۰۲ ع ابراهیم غفاری

ایضاً بنواب والا سرکار معین التولیه مرقوم بوده

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ تقریر میرزا علی اکبر خان مستوفی از طرف

ذیشرف و الا فرمودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانم استفهاماً
بشما اظهار میکنیم که صدقش انیت استخاره مساعدت نکرد با خیالی که ما
کرده بودیم و عزیمتی که معین التولیه داشت از شما میخواهم ایشانرا از عزم طهران
طوری منصرف نمائید که اصلا بواسطه و بلا واسطه در مقام اظهار این مطلب بر نیایند
انشاء الله در همین ایام حکومت جوین باو واگذار خواهد شد از سابق هم از او
تجلیلی داریم که اقدامات شد و نتیجه مطلوبه حاصل نیامد

جواب مخلص اولاً سلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت
افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگر چه عقلا
بسیارند ولی خیرخواه کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده اند
از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهم که بر خلاف اراده
والا استدعائی و تمنائی نداشته باشند دگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست
عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد و عده جوین فرموده اند
جوین دو جوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
خرمن به یجوی خوشه پروین را بهدد و بوملاحظه خواهند نمود معلوم است هر طور
شیوه بزرگی و اقائیست رفتار فرموده و خواهند فرمود صاحب اختیارند

سؤال و جواب همین بود که مستعجلاً عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز
فسخ عزیمت و تمکین اراده تا قدغن والا تکلیفی ندارید انشاءالله تفصیل را حضوراً
عرض میکنم
تحریراً فی یوم عقرب

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند
ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا
رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت
جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض والا میرساند برخلاف توقع و انتظار ایوای برمن و دل امید و امن
دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک
غیرت بیانا درحضور والا القای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای
مدرس بین پسر و دامادش بالمناصفه بوده است و داعی موافق تنصیف و
انصاف حرکت نکرده ام و همه را درحق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای
تنبه خاطر والا عرضه میدارد بدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در آن
سنه مستدرک که امر مشتبه و مشترک بود حق التدریس مناصفه شود و در سنه آینده

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
باقتضای استبداد و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا آنکه یکماه قبل از
عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده داعی جزئی نقد و جنس که از حق
التدریس باقی بود با اطلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین دادم و نهایت
خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا بموقع اجرا رسید و حق بمن له الحق
عاید گردید العجب ثم العجب ثانیاً سیرهٔ مرضیه آستان قدس حقوق
اسلاف دربارهٔ اخلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد
بعوالم مهد مسند تقدیس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل مشروع و بکدام
میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با آنکه
از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالباً درس میگوید و در
مجلس مذاکرات علمیه داعی فقه خارج میخواند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
اعلی الله مقامه میآموزد و از منصب موروثی پدرش محروم بماند
و شخص اجنبی بعلاقه سببی ارث نسبی برد و حال آنکه ملا صادق معلوماتش
منحصر است بحکمت ناتمامی و عرفان خامی سلمنا معلم ثالث باشد و شیخ
الرئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این طور شد فوق

کل ذی علم علیم ثالثاً چون فطرت داعی از کاریکه خلاف قانون عدالتست

تابی دارد و از تصدیق حق نمیگذرم گو کوه تا بکوه منافق سپاه باشد

صریحاً بعرض والا میرسانم اگر بنا باشد شبهه کاری و فنون مکاری حق شیخ

محمد حسین کاسته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول

آنرا از حضور والا مستدعا که حکم آن هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی

ایام قبالکم العالی ع آخر سنی عشر ۱۳۰۰

صورت تلگرافی است در جواب تلغراف حضرت مستطاب اجل اعظم والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب حضور حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه

امیر کبیر دامت شوکته ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان از تبعه

دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لائقه داعی بود که بجد مسلمانی

دولت قوی شوکت نائل شدند و باین سعادت عظمی نائل، عریضه جناب معین الملک

که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاهد صدق است اطلس کبیر

بتوسط حقیر میرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیرالدوله سپرده شد

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم یکجلد اطلس را مخصوصاً در عریضه درج کرده و بخرج داده بود که بتوسط
وزارت خارجه از حضور همیونی بگذرد و هنگام شرف اندوزی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشیرالدوله عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلد الله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگرانرا
استعلام فرمودند و انچه مقتضای دولتخواهی و کارآگاهی بود مشروحاً بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفیابی
مرحمت شد با این تفصیل از الطاف حضرت والا دام ظله العالی در حین
برای تقدیم و پیشکشی خاکپای همیون اقدس همت داعی را بلندتر از فلک الاطلس
اعتقاد فرمایند
شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که بجناب مستشار الملک وزیر خراسان

بعرض میرساند جناب فضیلتماب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی است
و درحقیقت خود از پرورده مراحم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند در کمال توجه و تنبهی که بمسئله توحید دارند و مقاصد تشریک را در جمیع

مراتب ملاحظه مینمایند مضمون صداقت مشحون ولم یکن له شریک فی الملک

یک ثلث از حسن آباد را بلا زمین سامی پیشکش و واگذار کرده اند که ضمیمه دو

ثلث دیگر فرمایند تا گفته شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان

عنی لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات

مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان

مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتمآب مقتدی الانام

العالم المؤید من عند الله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تأییده در این خصوص

خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعه

نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاءالله در قبول این مطلب رضاجوئی

خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع

نمیدهد ایام شوکت و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

از طهران نواب والا سرکار معین التولیه
مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان

آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت دل

انس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات مملکتی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاءالله تعالی
اعما قریب گوشزد اصقاع ایران خواهد شد تا بآن سامان چه رسد بلی من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فایقه و بیانات صادقه ایشان بطورهای دلخواه
پیشرفت نکند مسبب الاسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و اعتلای
اجلال را طوری فراهم کرد که عقلها حیران ماند بقول آقا میرزا علیمحمد مستوفی
و افترقت بنو تمیم فرقتین الحمدلله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق بنو تمیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صعاب ابلکه سباع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعا و کرها همه داخل یکعنوان و مطیع یک فرمان شدند باز مشهدی علیمحمد
بنویسد گروهی این گروه را نپسندند از آن بترسند که بروز یأس
و بروز بأس لاینفعهم ایمانهم در حقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر از جرم است
نکته سربسته اگرچه این نکته سربارتر و این رشته درازتر است ولی زیراکه از بس مراحم الهی
و خیرخواهی جناب آقا دام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بدیل
عنایت و به ذیل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

انشاء الله تهیه پذیرائی موکب ایالت کبری و جناب جلالتماب را کاملا
در نظر داشته باشید که بهمین روزها حرکت میفرمایند و السلام

شیخ الرئیس عفی عنه

در حاشیه عریضه مقصری نوشته و توسط فرموده اند

صاحب این کاغذ اندازم کیست و درجه تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم
عفو شما بیشتر از جرم اوست فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع همانا بارادهٔ خاطر
عالی مخالفتی کرده و در شکایت از عطاءالله خان نسبت تحریک و اغوائی
داده اند و البته پس از ثبوت سلب عطا را درخور آمده تا ثمرات طاعت دانند
و از عواقب عصیان اندیشند اکنون که بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده
طبیعت بزرگی و دیعت را نتوان گفت که چه باید بکن هر آنچه که شاید

ایخداوند جاه و مال و منال	که ترا خواجگی همی شاید
بر گنه کار زیردست ببخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رقعه ایست که بعد از ورود یعقوبخان بحضرت مستطاب اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض میرساند اولاً از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو آ

فتاب مایهٔ اقدس همایونی عظم سلطانه و غلب برهانه عزت و اقبال جناب

اجل عالی دائم البقا روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در

صراط روحانیت و افق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند

ثانیاً معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که

تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله

خواهید بود زیارت کرده کتباً بعرض جواب خدمت جناب جلالتمآب

دام اقباله مزاحمت میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت دارم

و از هر مره والی دیده و راه انداخته ایم هیچ وقت بضد ایالت اقدامی

نکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزّتی بروز نکرده نهایت

که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند مراودت و مساعدت

فوق الرّسم میشد و الّا بهمان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی و کتابی و گوشه

مدرسهٔ جناب آصف الدوله طبعی دارند که بکلّی از اعتدال خارج است

بلکه خلقش از نار مارج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت

حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم هجرت

خواهم کرد و در زاویه مبادا که سر من برای بفراغت خاطر دعاگوی ذات
ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلغراف آزادی
خیال خود را عرض کرده بودم

دزد اگر خرقهٔ صوفی ببرد مغبون است   صرفه با اوست که آسوده سبکبار اند

بر شخص حقیر میگذرد   گوهر خویش برم نزد خریدار دگر   ولی جناب مستطاب
عالی دام اقباله در اندیشهٔ اهل مملکت عموما و علما و منسوبین عتبه مبارکه خصوصا
باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت زیاده عرضی
ندارم لازال اقباله مستدام [illegible] عفی عنه

ایضا این مراسله را هم بجناب جلالتمآب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از انجائیکه فطرت دین داری و دولتخواهی ذاتی داعی است   بر این زادم و
هم بر این بگذرم   دو فقره تذکره خیر خدمت جناب اجل عالی تقریب
کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلد الله ملکه و سلطانه برسانید
پاره تحریرات مفیده و تصویرات نافعه راجعه باصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر تراوش کرده بود انشاءالله تعالی معجلاً تقدیم حضور عالی
خواهم کرد فعلاً که علت مزاج و اختلال خیال مانع است

دو فقره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتمآب
معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج اخرویه و برکات معنویه که در نظر
سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید امروز
حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولت است و هرکس اندک
درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نامرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین و بنیان مبین
و حفظ نظام شرع و آئین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر تصویرات جمهوری
وسیله این مقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه ملی مشهد مقدس
رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام آلاف التحیة و السلام است
که در حوزه سلطنت اسلامیه لازالت آثار التشیع منها ظاهره واقعست و در حقیقت

یک امتیاز خدائی است و کرامت الهی که مخصوص این دولت روزافزون
ارزانی فرموده و بحمدالله از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع و تشرع
وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً و للکفر کاسراً احترامات و
ارتفاعات این بقعه مبارکه مطهره پیوسته در تزاید بود ولی دو علت دیگر
طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت
که برخلاف قصد همایونی حرمت و شوکت این مرقد پاک و مشهد تابناک بکلی ضایع
و مهمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است شخصی است اما اول
اتحاد دو اداره ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمین
و تضییع حقوق و حدود آستان ثبت آئین است و تفکیک این دو رشته
ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب والا عضدالدوله که تولیتش
اسمی است بی مسمی و از جمله لغز و معما زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم و چه کاره ام و اگر
روح قدرتی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
اداره و اراده داشته باشد الحق باقتضای اصالت ذات و نیکی صفات
شخصاً سزاوار این رتبه جلیله است اما دویم بی اعتنائی و بی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است باحترامات عتبهٔ مبارکهٔ رضویه علیه آلاف التحیة
که بلطیفهٔ یحسبون انهم یحسنون صنعا از جملهٔ شئون فرمانفرمائی و فنون قدرت
نمائی توهین محترمین بی پا و دست و شکستن حرمت لبت را فهمیده

آهسته ترنه مملکت دارا گرفته
درهم شکسته دل خاقانی از جفا

آهسته ترنه رایت سنجر شکسته
تا دوان بده ز لعل که گوهر شکسته

حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء قامت عقلش بقدری کوتاه است و دامن
ادراکش باندازهٔ نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیدهٔ فاسدهٔ او در حکام
گذشته این اصابهٔ فکرت و احاطهٔ قدرت نبوده است که کسر حرم و صید حرم
بتوانند کرد ذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که
مظهر قدرت تامه و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک که در
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویهٔ مبارکهٔ حضرت عبد العظیم علیه آلاف التکریم
بنحوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اعلی متوسلین
بآنحضرت را در امان میدانند و من دخله کان آمنا میخوانند آیا بجز ملکهٔ دین
پروری و نگهداری رشتهٔ عقاید عمومی که منتج هزار خیر و سعادت ملکیه است
محملی دیگر دارد و العیاذ بالله احتمال عجز و قصور در ساحت قدس سلطنت میرود

واران

و از این نکته تبحث غافل است که در این اوقات بملاحظهٔ هم جواری ملت اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقریبات خفیه دارند باید بر توقیر و تعظیم آستان امام علیه السلام و تبجیل و تکریم علمای اسلام افزوده نه اینکه نسبت را شکست و ایند امیدواری مردم نسبت اکنون خائنین یا خائفین از راه ناچاری و مایوسی خود در ابعشق آباد میکشند و شربت ما ن که اثر ایمان است از دست کفر نجشند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروفین هم سرایت خواهد کرد و آثار موحشهٔ دیگر که بر ان اقدامات متهورانه مستعجلانه مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد برو به بغداد آ و نزاه قربا

ایضا رقعهٔ دیگر بوزارت اعظم

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق ردیه جناب آصف الدوله که مایه وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر دو افغان سریر سلطنت علمی شید الله ارکانها و اید الله اعوانها با همه وضوح مستور باشد و با عقیده مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را بایالت مستقلهٔ خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جملهٔ مصالح کامنه و حکم باطنه

اینکار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال
بل یداه مبسوطتان چندسال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رأفت خدیوانه
سرکار والا رکن الدوله را بایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر
فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظهٔ
آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر
بود درین مدت متمادی که مقتدرانه حکمرانی آنحدود را داشت یکی از اعاظم
و محترمین را برشتی نام نبرد کیف که دشنام دهد و بغیر از لزوم خم بابرو نیاورد
تا باراقهٔ آبرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب
نسیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
و علت خسران میشود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا
ما بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بلطیفهٔ و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة یک بلیهٔ عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید
تریاق معوض بزهر تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری   از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

در هنگام اقامت قوچان بسرکار رحلالتمدار
اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند   باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل توان
بست که نروید و نگوید حقیر اگر حصبه و جلب بودم و در معرض هلاک و عطب
بفضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و فتوت سرکاری پیرایهٔ
زندگی داد و مایه برازندگی دیشب از اثر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم
دمید تقریب حضور کامل السرور گردید امید که بچشم مرحمت و رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه بافتخار غایب نویس
صدور یافته است

میرزای غایب نویس   غایب از نظر بخدا می سپارمت   ملا محمد آمد کتاب
ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من
موافق جواب مطالب شمارا در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار
فرستاده ام انشاالله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی
خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات
ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا بخواهد جامهٔ کز فراق چاک شده

دوخته میشود بشرط انکه علی الحساب رشته باریک بنی صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه به تنک چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آورد
در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع عبا کنید اختیار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس عفی الله

ایضا تعلیقه ایست که در جواب عریضه شرف صدور یافته است

میرزای خایب نویس   پاکت شما در موقعی رسید که حواس پنجگانه
و شش جهة متوجه عزمیت سفر خیریت اثر مکه معظمه بود و با کمال عزت و شوکت
که مناسب توقیر شریعت است از دار الهجره قوچان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره
شوال المکرم میگذرد و در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد بسلامتی و اقبال منزل کردیم
وانت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب بشرا
با کمال خستگی روحانی و جسمانی با تاخیر فتیله اخته مینویسیم که انشاء الله بتوسط
پسته قوچان بشما برسد مجملا با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
اقدامات شما میرویم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

یاد شما خواهم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از
اخیار و احرار التماس دعا کنید که انشاءالله با نیل مقصد اعلی بسلامت سعادت
مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس عفی عنه

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دامت شوکته نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند با اینکه خجالت دیگران و خجالت این
واقعه آن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفه الشرعیه کلمه مسموعی گوید
و تصرف مشروعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوماً
بعرض والا میرسانم چندی قبل از این ها در علی اکبر خان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه
شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پرسش گفت که موجب
عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر برخلاف منظور رفتار
نماید بجناب شریعتمدار آقا میرزا احمد مجتهد سلمه الله رقعه نوشتم حواله را تجدید
کردند و مطلب را تاکید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لایسمن و لایغنی من جوع از لحاظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبر خان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه تبنی اظهار ساخت این
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل بجگر گوشه مردم داد در عهد
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دامت شوکته است که حکم لایردی
وامر ثابتی فرمایند که بمزاحمت وکیل الصبایا و یا کفیل الصبیان نقض نشود
از مستغلی یا مستاجری مصارف این طفل صغیر را چهار پنج ماهه با مادرش و
با پدریش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوش نمیآید که سایر اخوان و اخوات
برسند و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانند ببرند و بگیرند
و اینطفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل الهی بحر معدلت
حضرت ایالت ملجاء و پناهی ندارد و دادوری و دادخواهی نمیتواند
اینمعنی جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هرکه باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربانتر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باینطفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنه خودش باین مناسبت اینطفل را

با و سپرده بود وازدواج حسینخان میراخور را تصویب کرد بچه صرفه و صلاح
ایلکانان یا دیوانگان را باید قلم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که هر دو
محل ترحم است راضی شد سلیقه مستقیمه والا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد   سِیّع ابری غفر

ایضا از انشای فصاحت پیرای آنحضرت مستطاب
شریعتمدار است در محضر جناب غفران مآب میرزا
سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در
ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضورا
نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفه دلاویز شنیدی و سخنی خاطر انگیز زه گفتی
و چون کلمه تحسین بر زبان آوردی نقدی بگوینده مبذول افتادی روزی
پیر کهن سالی را دید که نهال جوز بر زمین میکند خسرو سری گرم از ایاغ داشت
و خاطری در کمال فراغ گفت چرا نهالی نگاری که در عمر خود از ان
برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دگران برخورند پرویز را خوش آمد و زه گفت پیر را جایزه

معین داوند سپاس یزدان بجای آورد که بفال نو گاشتم و بدین زودی
ثمریش را بر داشتم اینسخن نیز ملایم طبع پرویز افتاد و صله نیز مکرر شد پس از
خوشی بشکفت و باخنده گفت که اگر درختان سالی یکنوبت بار دهند این درخت
فرخنده دریکدم دوبار داد خسروزه زد و رفت و باخاصانش گفت که اگر
نمیگذشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیرا که زخارف خود را معدود
دیدم و معارف پیر را غیر محدود و من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
یا قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
یا سخن نغز و کلام با مغز مکرر شنیدندی که در ازای بذله بذلها میفرمودند
و تلید و طریف در بهای سخن ظریف میدادند وگرنه من لطف کلام در هیچ مقام
از دست ننهیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این ادعا را در نظرم دارم
که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکرهٔ ظرفا باشد و از
گفتهٔ منوچهری وصف الحالی آرم

پرویز ملک چو سخن نغز شنودی	از را که سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز گراید و نخه در ایام تو بودی	بودی همه الفاظ ترا جمله بزه زه

در شب دوشنبه هشتم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر گردید

شیخ الرئیس عفی عنه

این تعلیقه در جواب عریضه غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ها بر تو ای غایب نویس ای ز رفتارت رضا شیخ الرئیس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیدت شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجا بی تفاوت خدمت کرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در این شهور مبارکه مرا هم در نظر داشته باشید ما هم از آستان انمی بوده ایم و هستیم انشاء الله تعالی زیاده مرقوم نمی شود غره شهر رجب المرجب ۱۳۰۳

شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا از نوادر ابکار حضرت مستطاب شیر تعیمدار معظم الیه دام ظله العالی است

جاء الربیع بهاره والف نغمة فی هزاره واثار الروح من النسیم باد و قائله

الا وراد الی مقام کریم راد فالورد من شوکته خار والعندلیب فی دولته کانه
شیخ بی نزار دخلت جنتی غیر باغ فرایت البنفسج فی کل بحر غیر داغ والغصن
لقد شاخ و فی وسعته اوراقه الفراخ فرایت الماء قد اب الی نهره والغصن
یعالج السموم بزهره شجر الرمان انار والتقتا من خبار الاخیار ومن الفوق
والتحت زیر الاطیار العندلیب کانه الشادی و بالفرح ینادی الاحاجی
یقول ال البساتین الوا ایها النفس القویه زوری والبعیده دوری
فان الشمس بحدیث ان اول ما خلق الله نوری التفاح من فضل الله تسبب
ولنا من بهره نصیب فطلبت من وجنته المحبوب قبلة بلا عبوس فرمانی
رستم عشقه فی لحظة السهم بکوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را بمقرب الخاقان سرکار محمد حسنخان
دیوان بگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود از قراریکه مسموع شد اسناد واوراق راجعه بخانه
استیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که درحضور مبارک بندگان والا
واهت شوکته بود بشما تسلیم شده است که راجعه کرده تا ثانیا بمخلص اعاده نمایید
اگرچه حسن فطرت و کمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع مادهٔ مفاسد اظهار میکنیم که این علی اکبر نجار تیشه دست
فجار که در دیوانخانه عدلیه این روزها حرفهای نتراشیده میگوید شخصی است که
چند ماه قبل مصالحه نامچه جعل کرد و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
شبهه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نمود مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
و تنبیه او فرمودند در بست تحصن جست حکم فرمودند بکشیک خانه سپرده شود
و مدتها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق محترمین قوم در دیوان عدل میگوید عاملنا بعدلک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود اینفعه رقیمه سرکار والا صبح الاخران بود و ثانی این

خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ بخصوص
از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که کمال افسردگی دست داد مرد ممتاز
یگانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قلبی داشت
کاملاً بنحو بحو هم بدلیل از نرسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده
بودید حق با حضرت والاست ولی عذر مرا اهم موجه بدانید اوایل ورود
پریشانی حواس و شغل اساس را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایید
انشاءالله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده ام رسیده است و اطلاعات
کامله از مجاری احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بجویید بحمدالله
تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم
چندان با کسی حشر ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم
شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
هستم و متصل بلسان الملک باز و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین میگویم
و بجز رسم مرسوم دید و بازدید دیگر اقدامی نشده چندروز که رتبه بحضرت
مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نایل میشوم کمال مرحمت و التفات را دارند
چندروز قبل فرمایش فرموده اند باید در اینمدت اقامت طهران موعظه و منبر

داشته باشید رقیمهٔ از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شد مضمون
مرحمت مقرون ولی مخلص بملاحظاتی چند که شاید پارهٔ را خود تفرس فرمایند
حضور انکاری نکردم ولی بعد راه انکاری نمودم   شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که در عزمیت دار الخلافه در اظهار
رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقاخان
نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب
والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود   اگر بخواهید وضع موافقت و طرز مرافقت اخوان
صغار را با مخلص بدانید از احاطه خط شریفشان بخط من قیاس فرمایید
که فیض همراهی را در هر نکته بمثل محیط و نقطه ظاهر میفرمایند و از افق انسانیت
و محبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمایند مناسب است استشهاد کنم

نور او از یمن و یسر و تحت و فوق	بر سر او بر گردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و متشکرم والحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شده اند مسافرت سهل مینماید سفر اگر قطعه من السفر است مقصد اقدس ایشان
جای دیگر است منکه از صحبت ایشان خودرا در جنت می پندارم و از این
حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجاکه تعیش دنیا بی منقصتی نتواند بود بهمین
اندیشه یا لیتنا کنا معکم یا لیتکم کنتم معنا صفای مشرب انس خالی از
کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و بکشیدن بار
فراق که تحمیلی است لا یطاق قدرت و توانائی دهد و حوصلهٔ شکیبائی
خدمت سرکار ملاطفت آثار آقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت
دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد الله
فی تقاه واطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانند

رقیمه جمعی مینیه شیخ الرئیس عفی له

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر
مخصوص خودشان مرقوم فرموده اند

میرزای غایب نویس تا بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب امتیاز
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم
یافته اند که من زبان باز و زمانه ساز نیستم رنگ تزویر پیش ما نبود و من

احسن من الله صبغة والا کار باینجاها نمیرسید که از ری و طوس بروم و روس
بیایم و در پناه حق محروس بپایم در اینصورت میدانید و میدانند که از روی کمال
راستی و اعتقاد مینویسم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و
تربیت مقرب الحضرة العلیه اعتماد التولیه بقدری اعتماد و اعتقاد دارم و
وجودش را باندازه باثمر میدانم که اگر خدای نکرده در حق کسان من اسائه
کند و اصلا در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد آنها نباشد باز ابقای او را
در آن آستان قدس میخواهم و سلامتی و بقای او را از خداوند می طلبم که بلا
عوض است و بی عدیل علی الخصوص که در حضور و غیاب هیچوقت از جاده مستقیم
محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا با ایشان تبلیغ نمائید
اگر مجال کردم انشاءالله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسم
اگر چه بعد از حرکت از قوچان و اقامت در اسلامبول ابدا مرقومات ایشان را
ندیده ام یا نرسیده است هجدهم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ شیخ الرئیس عفی عنه

از حضرت شاهزاده عبدالعظیم بنواب مستطاب
والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض
ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از آشنائی
حمل بفر نمایند زیرا که تذکرهٔ مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف
فرزانگی شمارند از گفتهٔ مجنون عامری توانم کرد که در نداوت غصن خود و
بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی و هی غرّ صغیرة   و کنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

و خلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگرچه مغایرت لباس بود مخالفت لسان
روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور
والا دست دهد از کمال مروتیت و نهایت فتوت سرکار والا مستدعیم
که ذریعه داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم
سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانید و جواب را توسط فرستاده
مخلص صادر و روانه فرمایند که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس
تکلیفات معین باشد   باقی زحمتی ندارم   ایام معالی مستدام   شیخ ادریس

بجناب جلالتماب اجل اکرم سپهسالار اعظم
دام اجلاله نوشته اند

بعرض اشرف عالی میرساند   همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب
اجل عالی دام اجلاله کاملاً منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک
اعلیحضرت قدر قدرت قوی‌شوکت شاهنشاه اسلام پناه ادام الله ارکان
صولته و اید الله اعیان دولته تا چه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای
اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تلبس
ملبوس سعادت مانوس را که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان
سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة
والثنا تبرک یافته ضمیمه قاید میمنت و تمیمه ساعد سلطنت گرفته و بقای
اقبال همایون و ارتقای اجلال روزافزون را در ضمن محافظت این
شعار الهی ملاحظه فرموده‌اند و در این اوقات که این خادم شریعت
طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان
معدلت بنیان همایون داشت اولیای عتبه مبارکه عرش درجه تقدیم
ملبوس میمنت ملموس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را بحضور باهر النور اقدس
ارفع اعلی بعهدهٔ داعی راجع داشتند و این وسیله معتبره محترمه را باختصاص
داعی واگذاشتند و دو روز است بحضرت عبد العظیم علیه التحیة و التکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روزبیت و یکم را انشاءالله خیال تشرف دارالخلافه

العظمی را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را

مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهرظهور مبارک همایون بهر طوری رای

صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انقیاد کند پر واضحست که بر رای

صوابنمای جناب جلالتمآب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت

در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمدالله تعالی حفظ شئونات

سدهٔ منسیهٔ مقدس و پاس احترامات علیه آن وجه مبارکه بحسن اداره و یمن

اشارهٔ جناب مستطاب عالی مربوط است   زید امرالعالی المطاع

شیخ الرئیس عفی

انشای فصاحت پیرای این فرمان مبارک هم

ایضا از آن حضرت مستطاب شریعتمدار معظم الیه

دام ظله العالی است در خطبهٔ فرمان خادمی نواب

عالیه زینة السلطنه   حرم شاهنشاهی

الحمد لله الذی جعل فی العدل زینة السلطنه و نجات السلطان و قال ان الله

یامر بالعدل و الاحسان و الصلوة علی من بعثه لتعلیم الکتاب و الحکمه و ثبته فی طریق

الصواب والعصمة وعلی اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا وعلی اصحابه البالغین الی کمال التعفف
والفائزین الی اقصی مدارج التشرف صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
وبعد از انجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک با داد و دین
و پادشاهان پاک فطرت نیک آیین در مرائی عقاید خادمان حرم همیون
آشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روزافزون جالب
و قاهر نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی زینة
السلطنه بتوسط بستگان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا
کرد که اسمش در جریده منسوبین این عتبه مبارکه نوشته آید و حصول این
نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت
خواهد محض قبول مأمول نواب معزی الیها این توقیع رفیع مبارک صدور
می یابد که جناب جلالتماب قواما للسعادة والاقبال مؤتمن الملک وفقه الله
تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت
خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهره و ترویج شرع النبی الطاهر سلطان
العصر ایده الله تعالی بجنود النصره بتولیت آستان عرش ایوان سرکار

فیض آثار ماسر فراز است از هذه السنه نواب علیه زینة السلطنه را تشرفا

خادمه حضرت سامیه مبارکه دانسته قدغن نماید که عمال خجسته اعمال

وکتاب سعادت نصاب دفترخانه مبارک شرح المنشور ساطع النور را

در دفاتر خود ثبت وضبط نموده در عهده شناسند تحریرا فی ۳ شهر شوال

سنه ۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار

قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت

درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلفریبش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبای

عبده اقانیم شهره همه اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان ویرا دیدندی

ان یک در پیش رویش سلمت وجهی گفتی وان یک در پناه لولا ان

رای برهان ربه رفتی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر کنیسة الطیر

بهوای او در پرواز بودی وتقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه

اعجاز ولی هرکس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی

که در عاشق کشی قیامت میکرد مارا بجست یار بانفاس عیسوی قضا را بدام

بمحبت جوانی ایرانی چنانکه افتد و دانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از برای
یکی زار و صد هزار برایت   روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد
محبت باختی لکن عشق را چسان پوشند و در آتش چگونه نجوشد کار از پرده براز
بنغمه ساز کشید و ارغنون عشق بلند آواز گردید

لا تاخذا لبطلا متی احدا	قلبی و عینی فی دمی اشترکا

مقصود را بمنظور خود ناگریز و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان
فراودته التی هو فی بیتها   جوانرا با آنکه نداوت غصن بود و بداوت حسن
با وی عشق با عفاف ورزیدی و از خوف فاحشه برخویشتن ترسیدی و لرزیدی
همانا با وعظی موثر و انذاری نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش
تبدیل آئین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج
بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات درآئی
تا طیبین را همسر آئی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تابیدن
گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور   عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را بسبحه کرد و کسره را فستحه در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده

در محضر اینخادم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت

و اسلام کامل پذیرفت و هم دران مجلس بنکاح دلخواه با جوان عقد شد و آنچه نسیه

بود نقد خبر برهبان و قسیس رفت ضبطیه و پولیس آمد حسب القانون تازه

مسلمانرا بدایرهٔ نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته

و نور تبصر از کجا تافته یاران و خویشان هموطنان و همکیشان از در ملامت

درآمدند که از آئین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف

و ناموس را بر باد دادی صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی

تو از مریم مگر شرمی نداری		ز عیسی مسیح آزرمی نداری	

آن نو مسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع

شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب ورقهٔ رسمیه گرفته از اطاق

استنطاق و نطاق تکلیف ما لا یطاق بیرون خرامید که المجاز قنطرة الحقیقه

عشق نی در هر سری شر میکند

این رقعهٔ مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان

مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت

عجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و نفرمایند فلما سکت

عن موسی الغضب حرفی نیست در اینجاست انسان کامل باید امیر غضب باشد

نه اسیر غضب در این بادرهٔ نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خدادانااست

محق و معذورم توهین شرع مقدس و بدزبانی از هر ناکس مطلبی نیست که

کسی تحمل کند مگر ناکسوار و سهم من عادت بزبان درازی و سرفرازی

کرده ام حق با شما است اعقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص احباب

اسباب را زائل و منقطع می بینیم و مسبب و محبب را دائم و برقرار از قطع

پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیاداری اندیشناک نیستم زیرا که

ارض الله واسعه سببی دیگر انگیخته خواهد شد من حیث لا یحتسب و الا در اصل

مسئله قران تحسین مضمون همان سرایان که الزانیه لا ینکحها الا زان و افق

شش طبقه از همه اینها گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت

سفارت را شخص منصف و درستی بجای آورده ام البته کار عقلا را بمیزان

عقل می سنجد و بموجبی از بنده نمیرنجد اگر چنان باشد که خواجه گوید دوستان

از راست میرنجد نگارم چون کنم از فوائد مآیه صداقت و راستی را منتظرم

وار شدائد حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد

رمضان المبارک ۱۳۱۰ شیخ کریمی غفرله

بمیرزا علی نگاشته اند

انا دی علیا وهو بالافق الاعلی دنی فتدلی قاب قوسین او ادنی الحمد لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا وترجمان حق جلیا طوبی لک وللمستظلین بالسدرة لا منتهی لها ویغردون باغصانها المبارکة شوقاً وتوکلها فی جنة عالیة قطوفها دانیة یا حسرتا علی نفس بورقة منها قانعة وتحن شوقاً الی الاثمار الیانعة من سیلغن حمامات بطحا ممتعات بسلسال وخضراء سلام فاخته فی تحت جنة کسرت جناحها القیت فی جنح ظلماء اذکرنی عند ربک فی کل فان کهتک وابک وانت تلتقط من ارض حبک سنابل حبک یاد آرید ای مهان زین مرغ زار وفقنی الله بالصبر والاستقامة دنی تطائر اسهم الملامة فان المرء یحیی الصبر وان کان میتاً ویبح الخلق وان کان صیتاً والسلام

شیخ الرئیس غفرله

رقیمه ایست که در طهران بسیف الملک نوری

مرقوم فرموده اند

عرض میشود خط نورانی عالی که رشتهٔ جواهر و لآلی بود و مزین تر از تاج
کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل احباب رسید چون نامهٔ حسنات
که بدست اصحاب یمین رسد با کمال بهجت آن نامهٔ سعد و آیهٔ وعد را گشودم و بهمه
نمودم هاؤم اقرؤا کتابیه بر قدرت بیان و قوت بنان سرکار هریک از
حضار تمجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
این روزها مبهوت و مسبوت است و ملازم سکتهٔ سکوت بتکلم و ترنم آمد کای
قاعدهٔ تازه ز دست تو قلم را مجملاً جمعی متحدثان حسن خط عالی بودند الا
متحیران خاموش تخلص حیرت وسیلهٔ خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص
خود را بنمایم و آن حضرت صاحب السیف والقلم را بستایم بر حسب ارادهٔ
نافذه و مشیت ماضیهٔ جناب جلالتماب آقای مجد الملک لازال خلقة مجیدا
و طبعه مجیدا فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور با التزام حضور
فائز باشم مع الامتنان حاضرم و امر جناب معظم را مطاع میدانم

مجدی اخیرا و مجدی اولا شرع | والشمس راد الضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعدهٔ فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس انفصال دارند و
بتمشیت و آستان انس اتصال از اوامر ایشان تمکینی بی ریب و ریا دارم

وارم بشرط اینکه بار شیخ مقتل اللعین کانه غراب البین وارد و بارد نباشد

فغان از آن غراب بین و وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از

سرفه و درد سینه کرده بودند متأسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق

و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میخواهم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارک منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر آخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که جناب مستطاب

برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل

العالم الربانی و العارف الصمدانی قدوة المتفقهین و زبدة المتألهین مرجع اصحاب

العلم و السلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة و الدین اشرف العلماء و المجتهدین

ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی و التقدیس مولانا

شیخ الرئیس ادام الله افاضاته العالیه در بندر بمبئی نزول اجلال نمود و در کاشانه

بهشت نشانه جناب مستطاب مقرب الخاقان فخر الاماثل و عین الاعیان حاجی

حاجی عبد الحسین صاحب دام مجده منزل اختیار فرمود هر روز اکابر
دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه برداشته بزیارت فائز می شدند طالبان علم بهرها میبرد
و هنرجویان کام مهام می یافتند و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می نمودند
و بملکات کریمه آنجناب اقتفا می جستند و چون از آن مکان شریف مراجعت
می کردند آنچه شنیده و دیده بودند گوشزد دیگران مینمودند و دراندک
روزی صیت فضائل و اخلاق آن بزرگوار بحدی انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات آنحضرت را برمیشمردند
و بدعای خیر یاد می نمودند که خدا داده را خدا داده) من بنده راقم
الحروف و کاتب این کتاب مستطاب (ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته ام اگر
فی المثل در چین باشد و خرج سفر از کد یمین و عرق جبین که اطلبوا العلم ولو بالصین
بر ذمت همت خود فرض کردم که تا چند که بتوانم روزگار را در خدمت آن
آنحضرت با خذ آداب و اکتساب هنر مصروف دارم دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار یک صباحی برخاسته با خشنودی فراوان بسوی آن

کعبهٔ مقصود در وان شدم چون بدر سرا رسیدم خادم را دیدم گفتم که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب درد است
و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده   باز گردد یا درآید چیست فرمان شما

زمانی دیر نگذشت خادم آمد و پیام آورد که افاضت فرمودند و اجازت
دادند در محفل قدس و مجلس انس درآمدم رایت الناس فی رجل واحد
فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی عزت روحانی نشسته
و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم
تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از آن که طایر خیال ارتقا جوید سفینهٔ
در بحر حکمت و خزینه از علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و اصابت
خاطر متصف بشیرین بیانی خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال و
کلال از خاطرها می سترد امام ائمهٔ صناعت ادب و دانا ترمردم بلغات
عرب فرو فی حضرتش برد انشمندان عصر فرو فی افتاب بر ستاره ها و بحر بر
غدیرها جامع فنون معقول و منقول و حدت فهمش برنده تر از سیف مصقول
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   بحمد الله بانچه مائل بودم نائل شدم

می شنیدم که جان جانان بود　　　چون بدیدم هزار چندان بود

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان
شکر و شادمانی کردم بارویی گشاده و حالتی افتاده تلطف و نوازش
فرمودند و گذارشش پرسیدند شمهٔ از گرفتاری در غربت و کربت خویش
شرح دادم فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغت است
بعرض ساندم حسن ظن بزرگان است که عوایب و معایب زیردستان را
ادب ہی می بینند و هنر می پندارند

نازنین جلوه نازنین بیند　　　نظر پاک این چنین بیند

بلی توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانده بدرستی
بخواند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین
گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام را مزاحم میشدم و مراحم
میدیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل مینمودند چنان مخالطت می کردند
و ملاطفت می آوردند که گفتی پرورده یک مهد و زادهٔ یک عهدیم و از
اشعار آبدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین ید بیضا داشت و شعری
بر چشم و نثره اش بر سر میگذاشت میسرودند و بمفتاح غیب قفل غم از قلب گشودند

طبعش عمان پر گهر بود	کلکش ز نیشکر بود
هر شب غزلی نگفته می‌گفت	هر روز دری نسفته می‌سفت

من بنده آنچه می‌شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت مینمودم تا آنکه غزل
و قصیده چند بدست آمد روزی در محضر آن بزرگوار عرض کردم چه شود اگر
کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا در آن درج و ثبت باشد مرحمت
دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمودند
چون بسیار بی اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از اینجهة دیوانی
و کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین شایق و مایل
بنکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم هر آینه دواوین
متعدده و دفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار
که سروده‌ام خبری است و نه مرا در خاطر از آنها اثری بحکم من طلب شیئاً
وجد وجد هر روز در خدمتش جوشش همی نمودم و کوشش همی کردم و بر
اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب بر نمیدارم
و هر روز بنوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند
جناب امانت نصاب میرزا حسن غائب نویس که محرر مخصوص من بود و

و نوشتجات شرعیه را با و محول داشته بودم در اوراقی چند چند غزل
و قصیدهٔ که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم در این اثنا بواسطهٔ تمنای جمعی از ارادتمندان محل اقامت را
از آنجا که بود تغییر دادند و بواسطهٔ نسبت صوری و نسب معنوی که به بیت اشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمد
شاه ادام الله جلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد به بدست آمدن آن اوراق پس افتاد روزها در مسجد که
مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت بموعظه
حسنه میپرداختند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقاخان طاب ثراه مدفون است بمنبر تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوصاً در آن اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را اصغا مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسله تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
عربی و فارسی میدانستند هر روز رده می بستند و در پای منبر می نشستند
و آنجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

و جاهل و عالم حظی وافر و بهره کامل می بردند و بر اشعاری که در اثبات توحید
و قواعد دینیه بدانها استشهاد میرود چندان احاطت داشت که ائمه سخنوران را
مایه حیرت بود و بر سانید اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد اول بقرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان حمید شاهدی بر مدعای خود نظیر نیاوردی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی و الا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود از
تأثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراهم نتوان کرد بالجمله چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد این اوراق موعود معهود را با چند پاره از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
ارسال داشتند روزی دو بترتیب اوراق و تهیه اسباب پرداختم و پس
برای کتابت این نسخه شریفه نشستم چندی نگذشت که این نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم و گفتم که کار این نسخه باینجا رسیده است
چه شود اگر تعدیه که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند و جمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
اصرار و مبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند دیباچه که در اول کتاب است
مستعجلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم مسمطی که بخواهش دوستانه محترمانه
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشاد فرموده بودند با چند غزل و چند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بود دادند چون کتاب تمام شده بود لاعلاج آن اشعار در دیباچه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان و خردمندان که طالب نام و شرف اند نه حسودان و بهتان
که جویای آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهرریز و طبع موج
داد سخن سرائی داده انصاف و خالی از گزاف عالمی متبحر و سخنوری ماهر
و بانواع معقول و باصناف منقول جامع و بفنون علوم و قوانین احکام
و نوامیس شرایع کامل و بر اسرار تمام ملل و نحل مطلع بهر فنی بود چون مرد
یک فن خانه نشین بر بیاض صفحه دیده رمدیده را روشنی داده و بنان
نمکینش حل و عقد و نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی	وفی کل سطر منه عقد من الدرر

دام الله ایامه واجری بالخیر اقدامه وضاعف حسناته وارفع درجاته *

* غم از گردش روزگارش مباد	وز اندیشه بر دل غبارش مباد *

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود بدیهی است که شعبده در بازار جوهریان جوی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب اشعار را غیر مرتبت ببینند بر بی سوء طبعی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در حقیقت بیان زبان اعتذار است عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول ونسئل الله الذی بیده ازمة التوفیق واعنة التحقیق ان یشرح صدورنا ویسهل امورنا

ویهدینا سواء السبیل انه حسبنا ونعم الوکیل

وهم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخهٔ درافشان گنجینهٔ درخشان	خوش طبع گشت رخشان چون بدر در تمامی
چون شیخ مشتهر شد زین نامه نامور شد	تاریخ این اثر شد شیخ الرئیس نامی ۱۳۱۲

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی عفی الله جرائمهما

فی ۲۴ محرم الحرام ۱۳۱۲

کتاب

مستطاب منتخب النّفیس

ازآثار مرحوم شاهزاده شیخ الرّئیس

ازنشریّات کتابفروشی محمودی

تهران ـ مسجد سلطانی

چاپ اُفست رُشدیّه





بها ۱۰۰ ریال